

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234075

UNIVERSAL
LIBRARY

دو کتاب افادت نصاب مفید طلبہ ادب معین لسان عرب جامع مسائل صرفیہ و نحویہ

اول مرتبہ
ایک ہزار جلد

قیمت فی جلد
۷

سازمان

مع فرنگ و مع لائحات الشرفیف عالم اذ فی فضل الی جامع فضائل صوفی بیان بی بی الرستمی

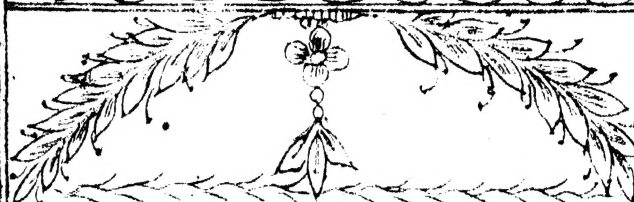
در مطبع نفیس سلیم طبع بلخ کانپور و نوبتین طبع کرید

فهرست کتاب غایة السبیل فی علم اللسان

۴۵	باب چهارم در بیان	۴۲	فصل دوم در بیان	۲۲	دوم اسم مفعول	۱	مقدمه در تعریف تعریف
۴۵	حرف موقوف علیه ساکن بر	۵۵	فصل پنجم در افعال	۲۵	سوم اسم مفعول	۲	بیان موضوع و غایت آن
۴۷	الادرقوانی	۶۲	فصل ششم در ادغام	۲۷	چهارم اسم آله	۳	باب اول در ذکر کلمه
۴۹	در وجه غیر متعارف و قف	۶۳	شرائط ادغام	۲۸	پنجم اسم ظرف	۴	فصل اول در تعریف کلمه
۸۰	باب پنجم در بیان اماله	۶۴	نوع اول در بیان حرف	۲۹	ششم صفت شبهه	۵	فصل دوم در تقسیم فعل
۸۱	اماله فتحه مشرفه و اماله ضمّه	۶۵	و تعداد آن	۳۱	فصل ششم در بیان جاد	۶	فصل سوم در بیان علم و ادب
۸۲	باب ششم در بیان مشتق	۶۵	نوع دوم در بیان خارج	۳۲	روضه زبان موسوی حسن	۷	ثلاثی مجرد و شرط آن
۸۲	اول در مشتق	۶۶	تشریح انسان انسان	۳۳	ابنیه رباعی محسّر	۸	فصل چهارم در بیان ابواب
۸۳	همزه محذوفه	۶۷	طریق استعجان مخبر	۳۴	ابنیه خماسی مجرد	۹	رباعی مجرد و مزیدیه
۸۳	رد محذوف	۶۸	فروع فصیه	۳۵	فصل پنجم در بیان ابنیه	۱۰	فصل پنجم در بیان ابواب
۸۴	لام ذات	۶۹	فروع غیر فصیه	۳۶	مزیدیه ثلاثی بر آن	۱۱	مزیدیه ثلاثی
۸۴	اسم متقوش	۷۰	نوع سوم در بیان صفات	۳۸	ابنیه مزیدیه رباعی	۱۲	فصل ششم در بیان مضارع
۸۵	تثنيه اعداد و اسم جمع	۷۱	ادغام دو حرف متقارب	۴۰	ابنیه مزیدیه خماسی	۱۳	فصل پنجم در بیان امر
۸۵	واسم جنس و علم مرکب	۷۲	در خروج صفت	۴۱	فصل ششم در بیان ابنیه مشترک	۱۴	فصل ششم در بیان ابواب
۸۶	فصل دوم در مجموع	۷۳	تفصیل الادغام بین المتقاربین	۴۲	فصل ششم در بیان مقصوره	۱۵	قسم دوم در تقسیم اسم
۸۶	افعل افعال	۷۴	تأمل و فعل و فعل	۴۳	الف مقصوره	۱۶	و در آن فیصل است
۸۷	افعلت فعلت	۷۵	ادغام فون و تروت کولان	۴۴	الف محذوفه	۱۷	فصل اول در تقسیم علم بیان
۸۷	فعل فعل	۷۶	بابت م در افعال ساکنین	۴۵	فاده در ابنیه مشترک میان	۱۸	فصل دوم در بیان ابواب
۸۸	فعل فعل	۷۷	الاصول فی تحریک الکن	۴۶	هر دو الف تانیث	۱۹	ثلاثی مجرد
۸۸	فعلت فعلت	۷۸	وجوب الضمه	۴۷	قصر محذوف و الجکس	۲۰	فصل سوم در بیان مصدر
۸۹	فعلت فعلت	۷۹	جواز الضمه	۴۸	باب دوم در تقسیم لفظ تعریف	۲۱	غیر ثلاثی مجرد
۹۰	فعلت فعلت	۸۰	وجوب الفتحة	۴۹	آن در بیان فعل است	۲۲	فصل چهارم در بیان مرفوعه
۹۱	فعلت فعلت	۸۱	اختیار الفتحة	۵۰	در تقسیم لفظ تعریف	۲۳	و هیات ثلاثی مجرد و قرآن
۹۲	فعلت فعلت	۸۲	جواز الضمه و الفتحة	۵۱	فصل دوم در بیان لفظ	۲۴	فصل پنجم در بیان مشتق
۹۳	فعلت فعلت	۸۳	جواز الفتحة و الکسرة	۵۲	فصل سوم در تخفیف	۲۵	اول اسم فاعل

فعلان وفعالان	٩٠	تصغير الترخيم	١٠٩	معارضة الوزن الاقل للثقل	١٢٧
فعل	٩١	ما جاز على الشذوذ	١١٠	فصل دوم در ابدال	١٢٨
فعلی فعل را فاعلا	٩٢	موضوع بر تصغير تصغير	١١١	فصل سوم در قلب	١٢٩
فعلی	٩٣	تصغير اسم اسما	١١٢	فصل چهارم در حذف	١٣٠
فعلی	٩٤	ووصول الف في غير	١١٣	باب دهم در تکرین	١٣١
فعلان	٩٥	بابتیسم در بیان نسبت	١١٤	شرائط تکرین	١٣٢
فعلی فعال	٩٦	تا می تانیث زیادت	١١٥	قائمة در بیان اسم خط	١٣٣
فواعل	٩٧	تشبیه و جمع یای مشد	١١٦	واضع خط عربی	١٣٤
فواعل افعال	٩٨	فعل و فاعل	١١٧	الاصل في الخط	١٣٥
افاعیل افاعیل مفاعیل	٩٩	شواذ النسب وفعال و	١١٨	کتابه التمریة	١٣٦
تفاعیل فیاعل فاعیل	١٠٠	فعل و فعل	١١٩	کتابه الالف	١٣٧
فعال فعالین فاعیل	١٠١	باب نهم در بیان جمع و فاعله	١٢٠	ما يعرف به الالف	١٣٨
فاعیلین فیاعل فاعیل	١٠٢	وابدال قلب حذف	١٢١	حذف الحروف مع تلفظ	١٣٩
فعال	١٠٣	وزان چهار فصل است	١٢٢	زیادة الحرف مع عدم تلفظ	١٤٠
فاعیل فاعله فعلت	١٠٤	فصل اول در حروف و اول	١٢٣	وصل الكلمة مع اصالة الالف	١٤١
جمع الجمع	١٠٥	طریق معرفت اصول اشتقاق	١٢٤	تمام شد	١٤٢
الف مقصور الف محدود	١٠٦	در تحقیق لفظ اول	١٢٥		
جمع مجعیم بالف و تا	١٠٧	کتاب انسان سریه مکتوبه	١٢٦		
رد الحذف تا می تانیث	١٠٨	المعرفت بعد التظهير	١٢٧		
الف مقصور الف محدود	١٠٩	الدخول فی اوسع البابین	١٢٨		
فعل و فعلت	١١٠	المعرفة بالغلبة	١٢٩		
فعل و فعلت فعل	١١١	تعدد الغالب	١٣٠		
فصل سوم در اسم جمع	١١٢	الترجیح بالشبه ثم بالاذید	١٣١		
فصل چهارم در اسم جنس	١١٣	الترجیح بالانک	١٣٢		
باب بیستم در بیان تصغير	١١٤	معارضة الوزن الاقل للثقل	١٣٣		

فصل فاعل زنجبجان الی از زبان و مکنسخه



عالمه الی الی الی



در مطبع شعله طور کانیو بر عرض رسید
الطبا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان وعلمه البيان شرف نونه بالاصغر من القلب اللسان الصلوة
والسلام على محمد المبعوث بالآيات البينات غاية البيان على آله واصحابه هداة السبل الى الجنان
اما بعد فيكون قد ورد في حق محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صفى بوري كه اين كتابي است محتوي برضوابط
تصريف و منظومي بر قواعد اين صنعت شريف بر وشي كه مبتديان را بكار آيد و متعلمان اتقويت و زيار
و تبني است بربك مقدمه و في باب و خامنه و چون شمله اصول لغت عرب است موسوم بغيه البيان
في علم اللسان كرويد و الله المسؤول ان ينفع به الطالبين و هو حسبي و نعم المعين
مقدمه و تعريف تصريف و بيان موضوع و غايت و ذكر و اضع آن
بدانكه تصريف در لغت كروانيدن خير است از حالي بجمالي و در اصطلاح عبارت است از علم فضا
يائي كه بدان معرفت ببنيه كلمات و عوارض حروفش و معرفت عوارض او اخرا آن كه نه از جهت اعراب
و بنا است حاصل باشد و موضوعش كلمه است فقط من حيث الالفاظ و غايت آن بهينه
غايت نحو و آن صيانت ذهبن است از وقوع خطا در كلام عرب و از اينجا است كه تصريف را مثل
جزوي از نحو شمارند و اول كسيكه وضع اين صنعت نمود ابو مسلم معاذ بن مسلم هزار است كما
نقل آن اول من وضع التصريف ابو مسلم معاذ بن مسلم القراء النحوي الكوفي و اول من وضع النحو و الا
ظالم بن عمرو بن خثلك بن سفيان الكوفي

۴

اما بواسطه الزجاج برای استقبال گویند فقط و این طراوت برامی حال دلبس به و امضیت موضوع
بهمت و مردون مخاطبه را بامری چون اعلم یعنی بدان به فعل ادو بنا است ثلثی آنکه سه حرف اصلی
داشته باشد و بس چون ضرب در باعی آنکه در چهار حرف اصلی بود فقط چون در خرج و هر یک بر
دو نوع است مجز و مزیدیه چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود مضارع و مصدر
و سایر مشتقات در اطلاق مجز و مزید تابع ماضی خودست به ماضی ثلاثی مجز و راسه بنا است فعل
فعل فعل مضارع آن را نیز سه است یَفْعَلُ يَفْعُلْ يَفْعِلْ و رباعی مجز و رایک بنا است فَعْلٌ و
مضارع عش ا هم یک است یَفْعِلُ ماضی مضارع دو قسم است معروف آنکه منسوب بفاعل
خود است چون ضرب زید و يضرب و مجهول آنکه چنان نبوده چون ضرب عمرو و يضرب به و هر یک
ازین ماضی و مضارع معروف و مجهول بردو قسم است مثبت آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل و منفی
آنکه دلالت کند بر نفی آن و هر یک ازین مذکور می آید براوزان مختلفه و صیغ متعدد پوشیده نخواهد
بود که هر واحد را ازین ماضی و مضارع هزده صیغه بالستی که بیاید موافق عدد اقسام فاعل لیکن
ماضی را سیزده است سه مشترک و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک و باقی خاص اثبات
فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعِلَ فَعُلُوا فَعَلْتُمْ فَعَلْتُ فَعَلْتُمْ فَعَلْتُمْ فَعَلْتُمْ
فَعَلْتُمْ فَعَلْتُمْ فَعَلْتُمْ بهر سه حرکت در عین به بنای ماضی مجهول از معروف است قبل
آخرش را کسر دهند اگر نبوده و سه متحرک را که قبل از انت ضمه چون فَعَلَ فَعِلُوا فَعَلْتُمْ
در گاه کلیه نفی که ما ولا است در اولش در آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو مَا فَعَلَ
وَمَا فَعِلَ به بنای مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف
نابست است که در اول آن در آید الف برای یک صیغه که وحدان تکلم است چنانکه خوان برآ
ثنیه و جمع آن یار برای چهار سه ازان مرئذ کر غائب را و یک ازان مرجع مؤنث غائب را و
تا برای پنج و دو ازان مر و احد و ثنیة مؤنث غائب را و یک ازان مرجع مذکر حاضر را و دو ازان
مر و احد و جمع مؤنث حائره اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ يَفْعُلْ يَفْعِلْ يَفْعَلُونَ
یَفْعُلُونَ یَفْعِلُونَ یَفْعَلْنَ یَفْعُلْنَ یَفْعِلْنَ یَفْعَلْنَ یَفْعُلْنَ یَفْعِلْنَ یَفْعَلْنَ یَفْعُلْنَ یَفْعِلْنَ
و هرگاه علامت مضارع را ضمه دهی و مقابل آخرش را فتحه مجهول شود چون یَفْعَلُ یَفْعُلْ یَفْعِلْ
یَفْعَلُونَ الخ به و هرگاه ما و لا در اول مضارع دراری مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول
و اما لات تغییر در لفظش ندید چون لَا یَفْعَلُ وَلَا یَفْعُلْ وَلَا یَفْعِلْ و این مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرانند

لام الامر

ان عمل کند چون لا یفعل لا یفعلوا الخ و در اینجا هم رویت که فون یفعل و یفعلون
بطریقیکه مذکور شد در آید لام الامر که لام مکسوست مضارع را بمعنی امر گرداند و در آخر آن عمل کند
و داخل شود بر صیغهای معروف برای خطاب و قوله علیه السلام لترزوه و لوبشوه که شاذ است چنانکه قولهم
لیرع بفتح اللام و قبل الفتح لغته سلیم اما هرگاه ما مورین جماعت مخلوط بود میان حاضر و غائب اولی
تغلب حاضر است فیقال افعلوا للیاضین و الغائبین متعاد گاهی برای اشعار برین که ما مورین جماعت
مخلوط است لام امر را با نامی خطاب هم جمع کنند نحو لتأخذوا مصافکم مضارع معروف بلام امر
لیفعل لیفعلا لیفعلوا لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل
بلام امر لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل لیفعل
لا یفعل لیفعل و هر دو فون تا کید بهیجه که مذکور شد در اینجا هم رویت که در آید

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد و شرائط آن

پوشین نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد را سه بناست و مضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب
مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید اول فعل یفعل بفتح العین
فی الماضي و کسر یاء فی المضارع نحو ضرب یضرب دوم فعل یفعل بفتح العین فی الاو
و ضمها فی الثانی نحو نصر یفصر سوم فعل یفعل بکسر عین فی الماضي و فتح عین فی المضارع نحو
سمع یسمع و این هر سه را ام ابواب و دعائم آن خوانند چهارم فعل یفعل بفتح العین
فیما نحو منع یمنع پنجم فعل یفعل بکسر العین فیما نحو حب یحب ششم فعل یفعل
بضم عینها نحو گرم یگرم و این هر سه را فروع نامند اما فعل یفعل بکسر العین فی الماضي و ضمها
فی المضارع نحو فیض یفیض و فعل یفعل بضم العین فی الاول و کسر العین فی الثانی نحو حذرت
تدرم و فعل یفعل بضم العین فی الماضي و فتحها فی المضارع نحو کلبت تلک از داخل است
یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر و دانستی است که چون عین درین باب تخالف حرکت

فعل یفعل و یفعل

عین مضارع با حرکت عین ماضی است اصل در عین مضارع فعل بالفتح آنست که مکسود آید یا مضموم
عام است که کلمه می حلقیه باشد چون نزع یززع و بلغ یبلغ یا غیر ذی حلقیه چون ضرب
یضرب و نصر یفصر و اما ذهب الیه الاکثر و قال ابن عصفور یجوز الامران سماع احد هما و کلاهما اهل
یسمع شتی منها و قبل ان کان لفعل متعدیا فالاصل فیہ الکسر کیضرب و ان کان غیره فقیه الضم کقیضد
و قال ابو حیان و الذی یختاره ان سماع و قف مع السماع و ان لم یسمع فاشکل جاز یفعل و یفعل

ابن عصفور

ابو حیان

وقیل ان اشکل یوقف حتی یسمع وقال الفراء یکسر وهریک ازین کسر وضمه بر دو قسم است سماعی قیاسی
 سماعی آنست که بشویش سماع و مختص به اوردن خاص بود مانند کسره ضرب یضرب و قصه یقصه
 و ضمه قتل یقتل و نصر ی نصر و قیاسی آنکه در اثباتش قیاس قیاس را مدخلی بود مانند کسره مثال داد
 باشد یا بانی و کسره اجوف بانی و ناقص بانی چون و قد یعد و یسر یسر و یج یج و رمی یرمی
 اما وجد یجد کف یکتف و الفصح یجد بکسر بحسب وقیل لفته عامریه فی هذا الحرف خاصه به
 و مانند ضمه اجوف و اوی و ناقص و اوی چون قال یقول و غزا یغزو و همچنین ضمه مغالبه و اکثر
 چون ضارب یضرب و اضربه اما تاء یثبه و طاح یطوح بالکسر و ضمه ضارب یضرب و یج یج
 و جتا یجتا و انا یانی و القیاس تاء یثبه و طاح یطوح قلل ابن عصفور و شد تاء یثبه و طاح یطوح
 فی لفته من قلل بها و اوی العین حلقی اللام و اما من زعم بانی العین فالقیاس علی ما قال انتم
 و علی سبب یو یعن تحلیل انهما من باب حسب یحب مثل آن یسین من الاوان فلایکون یضرب
 و قد جاء علی القیاس صار یصور کقال یقول و یما یبجو و یما یجثو و اثنی یا ثو که ما یدعو و یعی یعی
 یعی ایضا و گاه باشد که عین مضارع آن را فتحه هم دهند بشرط که عین بالامش بالافراد یا بالاجتماع
 نه بر سبیل مجازت از حروف حلقیه بود چون سکی یسأل و قرأ یقرأ و یغیر الشاة یغیر و شاة یثاء
 و ثنی یثنی و یج یج و یما یما اما یج یج لغت زدین و المختار یج یج کسعه و و یکن یکن
 و قسط یقسط و یکت یکت و یصصت یصص و غسی اللیل یغسی و قلی یقلی و خطلی یخطلی و سلک
 الشاة تسلی از داخل است و وجبی الحسراج یجی و علی السطح یعلی و ابی یابی و ثنی یثنی از
 شواذ المختار الفصح غسی یغسی و خطلی یخطلی و سلک تسلی کر ضی یرضی و جبی یجی و علی یعلی و قلی
 یقلی و ابی یابی و ثنی یثنی کر می یرمی و علی غما یغمو و خطا یخطو و سلک تسلم و حیا یجیو و علای یعلو
 که ما یدعو و خطلی یخطلی و ابی یابی بحسب سبب و قلی یقلی کر ضی یرضی و و تمهل است که نحو غسی یغسی
 از لغات طائیه بود چه موطی یا بی مفتوح را نه یفتحه اعرابی که بعد کسره است بالف بدل کنند پس کسر
 را بفتح چنانچه در نحو یقی و ناصیه یقی و ناصیه گویند و در دعی که ماضی مجهول است دعاه اما صرح
 به الرضی و یفهم من کلام ابن مالک انهم یاتون بفتح العین فی مضارع مالا به یا و لیست عینه یلقیه
 نحو شئی یثشی و رمی یرمی و غیر ذلک مما لا یخطئه به پوشیدن مانند که اقتضای حرف حلقی بر افتح عین
 مضارع استخانی است نه ایجابی و حرف حلقی علت تجزیه است نه موجه پس فتحه در عین بر آید
 و یثا یثنی و و قد یعد و یسر یسر و یج یج و رمی یرمی و یما یبجو و یما یجثو و اثنی یا ثو که ما یدعو و یعی یعی

یفعل
یا فاع

[illegible]

فصل پنجم در بیان ابواب خرید و فتنه کلماتی

باید دانست که مزیدیه ثلاثی راسی و یک باب است و آن برد و نوع است مطلق و مخفی ملحق
 است که در ثلاثی حرفی یا زائد از آن زیاده کنند تا موازن رباعی محذریا مزید آن گردند.
 و مطلق است که نه چنان بود و آن برد و قسم است محال رباعی و غیر محال به محال است که در اول
 آن همزه وصل نبود و غیر محال است که در اول آن همزه وصل بود اول پنج باب است اول
 افعال چون اكرم يكرم اگر اما دوم تفعیل چون صرف يصرف تصرفا سوم تفاعل چون ضارب
 يضارب مضارب و درین سه باب یک حرکت زائد است چهارم تفعیل چون تقبل يتقبل
 تقبلا و پنجم تفاعل چون تقابل يتقابل تقابلا و درین دو باب دو حرف زائد است به اما سائیه
 بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی سائیه از ترکیب اللفظین است برفاعل نه بابی براسه برفعال
 و تقطعت و تشابهت متبذیرین از باب تفعیل و تفاعل زیادت تا قبل بود و همفت است
 اول افعال زیادت همزه وصل و تابعها چون اقدر يقدر اقتدارا دوم افعال زیادت
 همزه وصل و نون قبل فاعل انطلق ينطلق انطلاقا سوم افعال زیادت همزه وصل
 و کمریر لام چون احمز يحمز احمرا و درین سه باب دو حرف زائد است به قبل و منه افعال
 زیادت همزه وصل و زیادت فاعلی مدغم چون ادحج ادحجا ای دخل فی الشئ و افعلی زیادت
 همزه وصل و زیادت الف بعد لام چون اجدو اجدوا و اظاها اظاها است که اول از باب افعال
 است و دوم از باب افعال چهارم است افعال زیادت همزه وصل و سین و تا قبل فاعلی
 استخرج يستخرج استخرجا پنجم افعال زیادت همزه وصل و واو مشد و بعد عین نحو
 اجلود يجلود اجلودا ششم افعال زیادت همزه وصل و کمرار عین و زیادت و او سیان
 هر دو عین نحو اغشوش اغشوشا يقال اغشوش الغوم ای اصابوا غشا باضم

[illegible]

وَاَبْعَثْتُهُ وَهَرَزْتُهُ نَهْرًا وَاحْفَرْتُهُ نَهْرًا وَعَلِمَ زَيْدٌ عَمْرًا فَاضْلًا وَعَلِمَتْهُ عَمْرًا فَاضْلًا وَتَصَيَّرَ نَحْوُ اقْبَلْتُ لِغُلَامٍ
 وَتَعَرَّضَ امِي بَرْدَنَ خِزْرِ رَادِرٍ مَحَلٍّ مَأْخُذٍ نَحْوِ اقْبَلْتُ زَيْدًا وَاعَانَهُ امِي خِزْرِي رَايَارِي كَرْدُونٍ مَأْخُذٍ
 نَحْوِ احْلَبْتُ زَيْدًا وَوَجَدَانِ امِي يَافِتَنٍ مَأْخُذٍ خِزْرِي رَامُوصُوفٍ مَأْخُذٍ نَحْوِ اقْبَلْتُ امِي وَجَدْتُ اشَارَ
 وَهُوَ الْقَصَاصُ وَابْجَلْتُهُ وَاحْمَدْتُهُ وَسَلَبَ نَحْوُ شَكْلِي زَيْدًا وَاشْكَيْتُهُ وَمَبَالُغَهُ نَحْوِ اسْفَرَّ الصُّبْحُ وَانْتَرَتْ لَحْلُ
 وَاعْطَا نَحْوِ اقْتَرَتْ زَيْدًا وَاقْطَعْتُ قَضْبَانًا وَصَيَّرْتُهُ امِي صَاحِبٍ مَأْخُذٍ بِصَاحِبِ خِزْرِي كِه
 مُنْصَفٍ هَسْتٍ مَأْخُذٍ بِصَاحِبِ خِزْرِي كِه شَتْنٍ مَأْخُذٍ نَحْوِ احْلَفْتُ انْطَبَيْتُهُ وَاقْطَفَ الرَّجُلُ وَاخْرَفَتْ لَهَا قَهْ
 وَلِيَا قَهْ امِي لَاقٍ مَأْخُذٍ نَحْوِ الَامِ الْفَرْعُ وَحِينُوتُهُ امِي رَسِيدِنِ خِزْرِي غَايَتٍ رَاكِهٍ بِدَانِ سَحْوٍ مَأْخُذٍ
 شُودِ نَحْوِ احْصَدَ الزَّرْعُ وَبَلُوغِ نَحْوِ اصْحَجَ زَيْدًا وَاعْرَقَ وَاعْشَرْتُ الدَّرَاهِمَ وَالْاَتْبَانُ بِه مَوْصُوفٍ
 بِالْاَصْلِ يَعْني اَوْرَدَنَ فَاعِلٍ كِه زَاكِهٍ مَوْصُوفٍ هَسْتٍ مَأْخُذٍ نَحْوِ اقْتَلَّ وَاطَابَ وَالزَّامُ قَلِيلًا
 يَعْني گاهی مَسْعَدِي رَالَا زَمِ گِرْدَانْدِ نَحْوِ حَمْدُ وَاحْمَدُ وَمَوَاقِفُهُ مَجْرَدِ نَحْوِ حَزَنُهُ وَاحْزَنُهُ وَدَجَا لَيْلٍ وَادْحَا
 وَفَعَلَ نَحْوِ ذَهَبَهُ وَكَفَرَهُ وَكَفَرَهُ وَسَقَيْتُهُ وَاسْقَيْتُهُ وَفَعَّلَ نَحْوِ وَجَلَّتْ اَجْنَانَهُ وَاجْنَبْتُهُ وَاسْتَفْعَلَ
 نَحْوِ اسْتَغْطَرِ وَاعْظُمِ وَمَطَاوَقُهُ مَجْرَدِ نَحْوِ كَبَيْتُهُ فَانْكَبَتْ وَشَعَّتِ الرِّيحُ اسْحَابَ فَاَقْشَعَ وَفَعَّلَ نَحْوِ
 نَبَشَرْتُهُ فَاَنْبَشَرْتُهُ فَافْطَرَّ وَابْتَدَاهُ امِي اَنْدَنَ فَعْلِي اِنْ اَفْعَالٍ بِي اَنَكِه مَجْرَدِشَ بَدِينِ مَعْنِي اَمْدَه بَشَرِ
 چُونِ اسْتَفْقَ تَرَسِيدِ وَحَلِي اَبْنُ دُرِيدِ وَابْنُ فَارَسِ شَفَقْتُ وَاسْتَفَقْتُ مَعْنِي وَانْكَرَهُ اَهْلُ الْمَلَفَةِ
 وَخَاصِيَّتِ تَفْغِيلٍ تَعْدِيهِ هَسْتِ نَحْوِ فَرَجَ زَيْدًا وَفَرَحْتُهُ وَعَلِمْتُ حَقًّا امِي عَرَفْتُهُ حَقًّا وَتَصَيَّرَ نَحْوِ خَيْرْتِ الشُّوبِ
 وَمَبَالُغُهُ نَحْوِ حَمْدٍ وَصَرَّحَ وَسَلَبَ نَحْوِ قَرَوْتُ الْبَعِيرَ وَصَيَّرْتُهُ نَحْوُ نَوْرِ الشَّجَرِ وَبَلُوغِ نَحْوِ خَيْمٍ وَاعْطَا
 نَحْوِ عَلِمْتُ امِي اعْطَيْتُهُ الْعَمَالَةَ وَهِيَ الْاَجْرَةُ وَتَمَيَّيْتُ نَحْوِ قَسَقْتُ زَيْدًا امِي سَمَيْتُهُ فَاسْقَا وَدَعَا نَحْوِ سَقَيْتُهُ
 وَجَدَّعْتُهُ امِي دَعَوْتُ لَهُ بِالسَّقْيِ عَلَيْهِ بِالْجَدْعِ وَالْبَاسُ مَأْخُذٍ نَحْوِ جَلَلْتُهُ وَتَطْلِيَهُ امِي چِي كِه رَا مَأْخُذٍ
 اَنْدَ وَكَرْدَنَ نَحْوِ ذَهَبْتِ وَتَحَوَّلَ امِي كَشْتَنِ خِزْرِي عَيْنِ مَأْخُذٍ بِمَجْمُوعِ مَأْخُذٍ نَحْوِ رَوْضِ الْمَكَانِ وَكَوْسِ
 الرَّجُلِ وَتَحَوَّلَ امِي گِرْدَانِيدِنَ فَاعِلِ خِزْرِي رَا مَأْخُذٍ بِمِثْلِ مَأْخُذٍ نَحْوِ رَدَيْتِ الشُّوبِ وَخَيْتِ الدَّرَا
 وَتَوَجَّهَ مَأْخُذٍ نَحْوِ شَرَّقَ وَكُوفَ امِي مَشَى اِلَى الشَّرْقِ وَالكُوفَةُ وَاسْتَقْصَا حِكَايَةَ يَعْني اسْتَقْصَا قِسْمَ اَزْ مَرْكَبِ
 بِهَمَّتِ قَصْرَ حِكَايَتِ بُودِ نَحْوِ بَلَلِ امِي قَالِ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَرَجَعَ امِي قَالِ اِنَّا لِلّٰهِ وَانا اِلَيْهِ رَا جِعُونَ وَتَوَيْتِ
 يَعْني كَارِي رَادِرِ قَتِ مَلُولِ مَأْخُذٍ كَرْدَنِ يَادِرَانِ قَتِ بِجَانِي شَدَنِ نَحْوِ غَلَسَ وَمَوَاقِفُهُ مَجْرَدِ نَحْوِ
 قَدَّرَ وَقَدَّرَ وَقَرَّرَ امِي اطْعَمَهُ التَّمْرَ وَفَعَّلَ نَحْوِ تَرَسَّ وَتَرَسَّ وَابْتَدَاهُ نَحْوِ بَقَرَا امِي لَعِبَ الْبَقَرُ امِي وَجَدْتُ
 مَفَاعِلَهُ مَشَاكِرَتِ هَسْتِ جَنِي شَرِكِ بُودَنَ فَاعِلٍ وَمَفْعُولٍ دَرِ فَاعِلِيَّةٍ وَمَفْعُولِيَّةٍ يَعْني هَرِيكِ بَدِيگَرِي اَنْ كَرْدَ

تفصیل

منقح علی

لزوم لازم است چنانکه علاج و قولهم انعدم فلحن و مطاوعه مجرد غالب نحو بعثه فانبعث و موافقه
 مجرد و افعل کم است چنانکه مطاوعه افعل نحو حق السوء و انخمت و طغى النار و انطفأت و انجمر و انجمر
 و انغلیت الباب فانغلق و ابتداء نحو انطلق و انستی است که بجای فاعی افعال لام و میم و نون
 و رای مهمل و حرف لیس واقع نشود و از اینجا است که در مطاوعه فعلی که فاعیش ازین حروف است بجا
 افعال افتعال آید نحو لویه فالتوی و مدته فامته و نقلته فانتقل و ردعته فارتدع و وصلته فاصل
 و ندر فرته فانما زوجه فانهج و القیاس مرته فامتاز و محوته فامتج و افعال و افعیل را مبالغه و لزوم
 لازم است و عیب و لون غالب نحو احمر و احمر و احوال و قد یقتضیان ای لایکون لهما ثانی
 مجرد ویناسب معناها نحو اقطر الرجل و انظر اراعی غضب و گاهی فعل بری مطاوعه مجرد آید نحو رعوته
 فارعومی بکذا قالوا و قال الخلیل ان فعل مقصور من افعال و خاصیت استفعال طلب است نحو
 استکثبه و استخراج و لیاقة نحو استرق الثوب و حیوته نحو استخصد الزرع و وجدان نحو استکرمته و
 حبان یعنی پنداشتن چنانکه استصف باخذ نحو استخسنته و تحول نحو استحق الطین و استقوس الرجل
 و اتخاذ نحو استوطن القرية و مطاوعه مجرد نحو سقته فاستسق و فعل نحو احکمته فاستحکم و فعل نحو ادبته
 فاستادب و موافقه مجرد نحو قر و استقر و افعل نحو اعتبته و استعقبته و فعل نحو رج و استرجع
 و تفعل نحو تخبیت انتباه و استخبیه و فاعل نحو اکتشره و استکثره و ابتداء نحو استعان ای خلق لعیانه
 و افعال بنای مقتضی است و لزوم آن را غالب نحو اجلوز و اخروط و گاهی متعدی هم آید نحو اعلو طائر
 ای تعلق بعبقه و علاه و قبل للمبالغه و کثرة الفعل و افعیل را مبالغه لازم است و لزوم غالب نحو خشوشت
 و اغدودن النبات و تعدیه کم است نحو اغر و ریت الفرس ای رکبته عرایا بلا سرج و بری مطاوعه
 مجرد آید نحو ثنیته فاشنونی و موافقه مجرد نحو جبالیل و ادجوجی و فعل نحو انخشن و اخشوشن و فعل
 نحو انخشن و اخشوشن و استفعل نحو استخلیته و اخلو لیکته و یقتضی نحو اولی ای اطلق فی ذل
 و انقیاد من ذل الرطب کسعی ای جباه و قبل یومن الذل فاصلا ذلولی علی اقوال و باب فعلله هم بطور
 لزوم و هم بطور تعدی برای معانی کثیره آید از ان جمله عمل است و بلوغ نحو قرمض ای حفر القرمض او
 دخل فيه و الباس نحو برقت زیدا و مماثلة نحو عقرب الشی ای لواءه کالعقرب و قصر نحو بسمل ای قال
 بسم الله و حمدل ای قال الحمد لله و مطاوعه خویش قلیلا نحو غطش الیل لبصر فغطش و تفعلل بیا
 مطاوعه فعلل آید نحو خرجته فخرج و موافقه آن نحو غمر و تغد مراي صلاح و قد یقتضی نهی
 ای تنجرت و افعیل را لزوم و مبالغه لازم است نحو استحق و قوله ای اری الناس بغير نیتی یا اطرده

افعال
وخیل

استفعال

افعال
افعیال

فعلله

تفعلل

افعیال

افعال

الملحق

الرضی

عنی ویریدنی به بجز جبار است ای یجاب علی و تسلط و مطا و قه فعل کم نحو شجرة فان شجرة یقتسب
 نحو آخر لفظ الرجل ای القبض و افعال الزوم لازم است چنانکه مبالغة نحو انزلت لیل و مطا و
 فعل کم چنانکه موافقة آن نحو طائفة فاطمة و نحو جزمه و اجر مزم و قد یقتسب نحو اکفرت الیهم ای یهدونوه
 فی شدة الظلمة و اما الملحق فکما ملحق به فی المعانی و غیره فائن و آتئی است که ابواب مذکور گاهی
 برای معانی دیگر غیر معانی مسطور هم آید لیکن از آنجا که در احتمال کم است ذکرش در ذیل تعداد خاص باب
 مناسب نه نموده و اجمال را کلیه هم ناملایم نگاشته و آخر بحث بذکر بعضی آنها که فی الجمله شرفی داشت
 کفایت کرد بقیال شهرزید فی هذا المكان ای اقام فی شهره و اقرانی انتظر طلوع القمر و قمر الی الصید
 فی القمر کتفر کذا فی الارشاد و صیغتی هذا ای کفائی لغیفة و شتی بکأن و شتی ای اقام بی فی اقام
 و تغرب ای اتی من المغرب و دجج ای صاح بالذاجه یعنی قال دجج و عین الثوب ای
 صوفیه صدور العرجون و عوجبت زید ای ضربته به و عکبت الشجرة ای اخذت عسایجها و ویرد آتئی
 است که آنچه از خواص ابواب و معانی آن و از استعمال الفاظ دیرین با بهاء و بورد مسطور گردد بیوقوف
 بسمع و مقصور بموارد احتمال آنهاست پس متبع لغت عرب را لازم که احتمال بر لفظ معین ببرد
 معین و بهر معنی معین که بشنود و موقوف بمورد و سماع دارد و قیاس از ان بیرون نگذارد و قال الرضی ان
 الفعل المزید لغير الاحاق لا بد للزيادة فيه من معنى لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الاحاق و لم
 تکن لمعنی کانت عبثا و الاغلب فی هذه الابواب ان لا تخص هذه الزیادات فی معنی بل تجتبی لمعانی
 کالضرة فی فعل شید النقل و التعریض و صیورة الشیء ذاکذا و غیر ذلک و کذا فعل و غیره و لیس الزیادة
 قیاسا مطردا فلیس لک ان تقول فی طرف أطرف و فی نصر انصر و لهذا رد علی الاخفش فی قیاس اطرف
 و انحال و احسب علی اعلم و آری و کذا لا تقول نصر و لا دخل من التفعیل و کذا فی غیر ذلک من الابواب
 بل تحتاج فی کل باب الی سماع احتمال اللفظ المعین و کذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ ان
 و ادخل تحتاج فی الی السماع فکذا معنا المستفاد منه ای النقل تحتاج الی ان یسمع استعماله فی فلیس لک ان
 تقول اذ یبب یصلح ان یقال فیها انه ازال الذباب او عرض للذباب او نحو ذلک انتهى
 قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر و غیر مصدر و بیان آنچه بدان متعلق است و درین فصل است
 فصل اول در تقسیم اسم و بیان اقسامش
 اسم بر قسم است مصدر و مشتق و جابدا اما مصدر اسمی است که ماخذ افعال و صفات بود و موضوع برای

وتفعلية بفتح التاء الفوقانية وتثنية العين نحو تملكه وتعمل ضم التاء بفتح العين نحو تدرأ به ونيزمي آيد بر
 فعله بالمد وضم الفاء وسكون العين ونحو غداً وطلواً وفعلها بالفتح ممدوداً نحو أكله وفعلواً بالمد
 وفتح الفاء وضم العين نحو بركه وفعلها بفتح الفاء وكسر العين نحو مططها وفعلها بضم الفاء وفتح العين نحو
 مططها وقد يقصران نحو مطططي ومطططي وأفعلي كسر الفاء والعين مقصوراً نحو أجميرمي وفاعله نحو أجمير
 وفاعلها بالمد وضم العين نحو ساروا ومفعولها بالمد نحو مشعوراه وفعلها بفتح الفاء وضمها وشداً العين
 المضمة نحو جيرة وجيرة وفعلها بفتح ضم اللام مع شداً الواو نحو جيرة وفعلها بفتح الفاء والعين
 وضم اللام مع شداً الواو نحو جيرة وفعلية بفتح الفاء وكسر اللام مع شداً الياء التحيته نحو جيرة وجيرة
 وفعلية بفتح اللام وكسر اللام مشددة الياء نحو جيرة وفعلية بكسرات وشداً الياء نحو جيرة وفعلت بفتح اللام
 ضم اللام نحو جيرة وفعلت بالفتح ففتح اللام مع ضم اللام نحو جيرة وفعلت بالضم نحو جيرة وفعلها
 بالسر ممدوداً نحو جيرة وقيل فعلها بالضم ونحوه بعد وحي است از اوانان مبالغته است چنانکه فعلها
 بالفتح ممدوداً نحو جيرة اخفش وفراء نحو مشعور مشعورة وكذب وكذوب وكذوبة رانيز از مصدر گویند
 وسيبويه از صفات منفي قولهم شعر مشعور وكذب وكذوب وكذوبة رانيز از مصدر گویند
 ست نحو كاذبة ولاغية وباقية أما فاعل جدي التاء فلم يوجد الا حرف واحد نحو قم قائما أي قم قائماً
 كذا في الاثبات في المبالغة تفعل بالفتح مطرداً عند سيبويه نحو بجول وترداد وطل الرضى وهو
 مع كثرته ليس لقياس مطرد قال سيبويه وأما البيان فليس مبنياً لمبالغة والا لفتح ثاؤه بان مصدره
 أقيم مقام مصدرين من البين في قولهم بنيت قباناً كما وضع غارة وهي اسم موضع أغارة
 ونبات موضع أنبات وعطاء موضع إعطاء فيقال أغرت غارة وأنبت نباتاً وأعطى عطائاً
 قال ابوحيان أما البيان والتلقا فاسمان موضع المصدر وزعم الا علم انهما مصدران شداً
 في كسر تائهما ومعناهما التكثر انتهى قال الرضى قالوا ولم يجي تفعل كسر التاء الا ستة عشر حرفاً ثمان
 منها بمعنى المصدر وهما البيان والتلقا وتهوا يقال مرتهوا من الليل أي قطعه وتبرك وتغش
 وترباع مواضع وتساخ وتلفان وتلقام وتثال وتجناف وتمراد وتضارب وتلعاب وتضار
 وتقبال انتهى وفي القاموس التشار بالسر المشي وفعل كسر اللام مع شداً العين مقصوراً وقد يمد نحو
 خصيصي وفخيري وخصيصاه وفخيراة واين هر دو وزن رانيز بعض مبالغته طر گویند وگاه فعلی مقصور
 برامی مبالغته فاعل هم آید نحو ریتا وجمیرمی ای کثرة الترامی والتجاوز وتفعول بدین شداً العين نحو فاعل
 وفعل بالسر شداً العين نحو كذاب وفعل بالضم الفاء والعين مشددة اللام نحو غلبی وفعل بالضم

اخفش
 از ابن
 مبالغته

و کسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو غلبی و فَعَلَتْ مَعْتَبِرٌ و شد اللام نحو غَلَبَتْ و فَعَلَتْ نَفْعُ الْفَاءِ و ضم الحین
مع شد اللام نحو غَلَبَتْ و فَعَلَتْ نَفْعُ الْفَاءِ و شد اللام نحو بَقَعَتْ و فَعَلَتْ نَفْعُ الْفَاءِ و شد اللام نحو ساكوتُهُ و مطر و دست در هر فعل ثلاثی
مجر که مصدرش بر وزن مَفْعَلْ بالفعل آید عام است که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح نحو مفتوح و مقفل
و مقفرب و مقفرو و نحو مکبر و مَرَّج بالکسر شاذ است چنانکه مالک بالضم و منجز بالکسر و الفتح و هملک بالثبوت
و القیاس بالفعل فحسب الا از شمال و اومی که مکسور العین آید مطلقاً بشرط که فاعلی مضارعش متحرک نبود
و نه لام کلمه آن از حروف علت و همچنین از نحو یُسِّرُ بالکسر اکثر نحو مَوَدَّ و مَوَضَّع و مَوَحَّل و یُسِّرُ بخلان نحو
مَوَدَّة و مَوَعَّی و مَبْقُوط و هدا ندر باب الا اکثرین اما بعضی در مثل یُوَجِّل عین مفعول را در مصدر مفتوح آورده
و در زمان و مکان مکسور و اما اجوف عام است که و اومی باشد یا یایی حکمش حکم صحیح است یعنی مصدرش
مفتوح العین آید مطلقاً و زمان و مکان آن مکسور العین اگر عین مضارعش مکسور است و الا مفتوح و
قیل در عین مصدر یایی هر دو درست است بکذا قالوا و فی الصحاح قد عاش الرجل معاشاً و معیشاً و
کل واحد منهما یصلح ان یکون مصدراً و ان یکون اسماً مثل مغایب و مغیب و محال و ممیل انتهى و
قال ابو حیان و الاحوط ان یقتصر علی السماع فلا نقول فی المعاش المعیش الا ان شمع ملا فی المحیص
الخاص الا ان شمع انتهى و نیز می آید بر فعال بالکسر نحو مقدار و دانستنی است هر چند بنائی از
انبیه مصادر ثلاثی مجر و غیر از مصدر میمی نظیر و قیاسی نیست لیکن غالب است که فعل که دال بر معنی
حرفه و مانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فعاله بالکسر آید نحو صیباغته و تجارة و عبارة و
در بعضی از این اوزان فتح فایز مرویت نحو و کاله و دلالة و ولایة و جز آن و قال سیبویه
بالفتح المصدر و بالکسر الاسم و هر فعل که دال بر معانی فرار و بر انگختن و نحو آن است مصدرش بر فعال
بالکسر آید نحو شراد و ضرب و طمّاح و گاهی فعلی که دال بر اصوات است مصدر آن نیز بر وزن
آید چنانکه بر فعال بالضم و بر فاعل بالفعل نحو صیاح و بجاح و صراخ و بغام و بدیر و حبسج و در
غیر مصدر بیشتر است که فعال بالکسر در سمات آید نحو علاط و کشاح و در اوقات مصادر هم با مشاکبت
فعال بالفعل نحو صراخ و قطاف و هر فعل که دال بر ادوات و امراض است مصدر آن بر فعال بالضم
آید نحو سؤال و دوار الا از فاعل بالکسر که بر فعل بالتحریک آید نحو و ریم و رما و ورجع و جع و جعاً و گاهی
فاعلی فعال بالضم علم است که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرط که بنایش از
اجوف و اومی بود و نحو سواف و غواث و الا مضموم چنانکه گذشت و در غیر مصدر بیشتر است که فعال
بالضم در چیزهای مفرق الاجزاء آید و نحو قنات و حطام چنانکه فعاله بالنار در چیزهای ردی و قلیل نحو نخامته

و قلاته و مصدر فعلی که دال بر الوان است غالب بر فعله بالضم آید نحو کدرت و سمره و مصدر فعلی که دال بر حرکت و اضطراب است بر فعلان بالتحریک نحو خفقان و اما در غیر معانی مذکور پس غالب است که از ترکیب مطلقا قبل بالفتح آید نحو قتل یقتل قتل و ضرب یضرب ضرب و جحد یجحد جحد و از لازم بر فعل بالضم اگر عین باضیض مفتوح است نحو دخل و دخولا و قعد قعودا و الا از فعل بالکسر بر فعل بالتحریک نحو فزع و فزعا و از فعل بالضم بر فعاله بالفتح نحو گرم گرم کرانه و فعل کسر الفاء و فتح العین نحو عظم عظماء و فعل بالتحریک نحو گرم کرانه و فعال بالفتح نحو جمل جمالا و فعل بالضم نحو حسن حسنا و اما هو الا کثر و قبل مصدر فعل مفتوح العین لازم بر فاعول آید بشرط که عین یا لام آن از حروف علت نبود و الا گاهی بر فعل بالفتح نحو صام صوما و مشی مشیا و گاهی بر فعل بالکسر نحو قام قاما و گاهی بر فعل بالضم نحو نمت نمتا و قال الفراء اذ اجاب ک فعل بالفتح و لم یسمع مصدر فاجعله علی فعل الحجاز و فعل انجید و نحو مدی بضم الفاء و فتح العین و قرئی بکسر الفاء و فتح العین از فعل بالفتح مختص بمنقوص است و نحو طلب بالتحریک از ان مختص بنصر الا حلت الجرح یجلب بالکسر قبل اسمی اخذ فی التیام و کذا لکن یغیر غبنا و غلب یغلب غلبا قال الشیرازی من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء يجوز ان يكون فی الاصل غلبتم بالناء فحذفت کما فی قول الشاعر ۴ ابن اخیلة اجد و البین فانه قد و ۴ و اخلفوک عدا الامر الذی وعدوا ۴ اسی عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

فعل

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف و فی است قیاسی و مطر و که همون از باب که باشد بآنکه بعضی ابواب ابنیه سماعی هم داشته باشد بر وزن قیاسی آن باب آید مثلا از نحو فعل فعله یعنی زیادت تا در آخر نحو و جرح و در حینه و شمل فعله و قال سیبویه الهاء فی نحو و حرجیه عوض من الالف الذی هو قیاس المصدر قبل الهم و می آید بر فعل بالکسر نحو و جرح و جرحه و استثنی است هر چند بنامی مذکور و نحو فعل بطریق سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب با جواز فتحه فامیشه از این و دیگر است متا که بعضی از اہم در مضاعف مطر و گویند نحو زلزل زلزلة و زلزالا و قلقل قلقل و قلقل بالکسر و الفتح و قال الجوهری اذا کسرتہ فهو مصدر و اذا فتحتہ فهو اسم و گاهی می فعل بالکسر و مضوم هم آید نحو زلزل و جاب زلزلا بالکسر و زلزلا بالفتح نظیره قرقر و کذا فی الارشاد و فعلی

بالقصر وفتح فاولام وسكون عين نحو تقصرني وتكلم بالمد وضم الفاء واللام نحو قرفصاء وتكلم بالقصر
 وتثنية الفاء واللام نحو قرفصى واز افضل افعال آيد زيادات الف قبل آخر نحو اكرم اكراما ونعم
 انما ما في فعل تفصيل بشرطه ناقص وهو اللام بنود نحو صرف تصرفا وعظم تعظيما والادز ناقص به
 تفعلته آيد نحو زكى تركية وثنى ثنية وقوله في تترني دكوما تتريا كما تترني كشملة صبيبا شاد
 چنانكه آتى تاتيا والقياس تترية وتاتية ودر مهور اللام بر هر دو نحو خطاه تخطيا وتخطية وهما تهنيا وتهنية
 وقال الرضى وظاهر كلام سيبويه ان تفعلته لازم في المهور كما في الناقص فلا يقال تخطيا وتهنيا انتهى
 ومي آيد بر تفعل نحو تكرمه وتجربته وفعال بكسر الفاء وشد العين نحو كلام وفعال بالفتح نحو تمثال واما
 فعال بالكسر واخفيف چنانكه وبعض قرات آمن وكذبوا باياتنا كذا يخفف از مشغل است نه وزني
 براسه وقيل مصدر مفاعلة است بجای مصدر تفعل در دزدان بیشتر مصدر بای المجابی مصدر بای دیگر
 استعمال کنند يقال اغلق غلقا وافر تفرقة وتفررا ومنه قوله تعالى وتبش الى تبشلا واز فاعل مفاعلة
 آيد نحو ضارب مضاربة ويا سر مباشرة ومي آيد بر فعال بالكسر نه از مثال بانی نحو ضارب وفعال واما
 يا دم میاومه ویا اما شاذ است و بر فعال بالكسر نحو قیتال وفعال بالضم قليلا نحو جوار يقال جاوره
 جوارا وکسر الفاء وفعال که ماضی آن زائد بر چهار حرف است مزید ثلاثی باشد یا مزید
 بر مصدرش بنعم ما قبل آخر آید مطروا اگر دواول ماضی آن مای زائد مطروست مثلا از نحو تفعل
 تمکل آید نحو تدخرج تدحرجا وتجلبب تجلببا واز تفعل تفعل نحو تقبل تقبلا ومي آید بر فعال
 بكسر التاء والفاء وشد العين نحو تكلم تكلمنا واز تفاعل تفاعل نحو تضارب تضاربا وتفاوت
 وتفاوتنا بن السكيت تفاوت را بفتح واو هم گوید چنانكه عبری بکسر آن وحلی ابو زيد تفاوت وافتح
 الواو وكسر ما والقياس بضم فقط و بر فعال بكسر عين وشد اللام قليلا نحو طعنان والابكر حمزة وصل
 وكسر حرف ثالث وزيادات الف قبل آخر نحو كتب الكتاب واستخرج استخراجا واجلوا اجلوا و
 واحرقهم احرقنا واقشعرا قشعرا وجاه قشعرية بضم القاف وفتح الشين من قشعر وقشعره طائفة
 وقشعرية واما مصدر ميمي و اسم زمان و مکان نیز از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا
 مجرد یا مزید بر اسم مفعول آن باب آید یعنی بجای علامت مضارع عیم مضموم وما قبل آخر مفتوح
 وکسر حرف ثانی ودر حرج مدحرجا و تدحرج مدحرجا و هكذا في البوائق *

العمل
فعل

فعل

فعل
فعل

فعل
فعل

فصل چهارم در بیان مرة و بیات از ثلاثی مجرد و غیر آن

وفعول بالكسر نحو سراط وفعول بفتح الفاء وضم العين نحو سبهوج وفاعول نحو فاروق وفعول بفتح
 الفاء وضم العين الشديدة نحو فروق وفعول بالقصر وضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو خيلط وفعول
 بالتحريك نحو خلوب وفعول محركة وضم اللام نحو خلوب وفعيل بالكسر نحو سكتيت وفعيل بضم
 شد العين المفتوحة نحو سكتيت وفعول بضم الفاء وضم العينين نحو كذب وفعول مع شد العين
 الاولى نحو كذب وفعول بضم الفاء وضم العينين نحو كذبان وفعولان مع شد العين الاولى
 نحو كذبان وفعولان بالفتح وفتح العينين وضمهما نحو كذبان وكذبان وفعولان بالكسر نحو كذبان
 وفعولان بالفتح وكسر العين وفتحها نحو بيتان وبيتان وفعولان بضم نحو العيان وفعولان بالفتح
 نحو كذبان وفعول بكسر التاء وفتحها نحو تلعب وتلعب وفعول بكسر تين وشد العين نحو
 تلعب وفعول بفتح تين وشد العين نحو تلعب وفعول بضم نحو تهرط وفعول بفتح الياء وضم العين
 نحو يرقود وفعول بفتح الياء وشد العين نحو يرقود وفعول بكسر التاء وضم العينين نحو تعلية وفعول بكسر
 نحو تعلية وفعول بفتح النون والواو وكسر العين نحو تلعب وفعول بفتح النون وشد اللام نحو غبته
 وفعول بضم العين وشد اللام نحو غبته وفعول بضم العينين وشد اللام نحو غضب وفعول بضم العينين
 كهكاسي تاسي متناه فقيه رايز رايزي تا كيد مبالغه در اخرا ورازي كه مجرد از است لاحق كنند نحو علامته
 و فاروقه و فروقه و خزان و اسم فاعل از غير ثلاثي مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غير آن
 كه بجای علامت مضارع میم مضموم و ماقبل آخر بكسر بود چون مدرج و مدرج و مدرج و مدرج
 نماز كه بیشتر از اسم هر جز كه باشد و زنی بنا كنند تا مبنی مذكوره دالت كند بر شخصی كه ملائیس آن جز
 و از امحق باسم فاعل گویند چون فعال بفتح الفاء وشد العين نحو سیات و تمار و فعال و فاعل
 بكسر العين نحو نابل و ذارع و منه كاس علی قاضی ای ذكسوة و ما و افق ای ذود فوق كذا قالوا قال
 الخلیل و منه طالق و حائض ای ذات طلاق و حاض و قال سیبویه انهما من قبیل اسم الفاعل
 ولكن وصف بهما شئ او انسان فلم يلحقهما التاء وفعول بفتح الفاء وشد العين نحو نهر و ما علی قول
 الجمهور و ما علی قول الخلیل فیصل صیغ آخر كصیغ اسم الفاعل نحو مرضع و مطلق ای ذات ارض
 و طفل و الصاء منه طرای ذات الفطار و دوم اسم مفعول و ان اسمی است كه مشتق از مصدر
 و موضوع برای چیز بود كه معنی مصدر بران چیز واقع شود و زرش از ثلاثی مجرد مفعول و مقوله است
 نحو مضروب و مضروبه و للمبالغة فعله بالضم نحو ضحكه و می آید بر فعول و فعولان بالفتح نحو مبوب و
 و هیان انكه و می بسیار ترسند و از غير ثلاثی مجرد همچو اسم فاعل آن باب است الا انكه ماقبل اخرون

اسم الفاعل
 من غیر ثلاثی
 مجرد
 لمحات
 اسم الفاعل

اسم المفعول

المبالغة

خنانکه شرق و مغرب و مرفق و منبت و مجزر و مسقط و مفرق و مسجد و مسکن
 و مطلع و منک و منخر و نحو مظنة بانما و کسر العین شاذ و القیاس بالفتح و بدون التاء
 قال الفراهی سمعنا المسجد والمسکن والمطلع بالفتح وذهب سیبویه الى ان المسجد بالكسر اسم للبيت و
 لا يرد به موضع السجود و لو اردت ذلك لقلت مسجد بفتح الجیم و اجاز الفراء و ابو عبيد و ابن قتيبة في شرق
 و نحو الفتح و ان لم یسمع و اما منبئة بفتح عین و ضم آن و مجزین مبطنحة و منفاة و محجرة و قد شد الراء
 و قال الجوهري محجرة بكسر المیم و فتح العین و مقبرة بثلاث العین و كذا مشقة و مقبرة بكسر المیم و فتح با
 و شرق و شرق بالکسر و مرید کثیر اسمی اما کن خاص است نه اسمی اما کن مطلق و الا بکسر عین
 آید و بالفتح آن کما قال شعر لكل انما من مقبرة بفتح المیم فم یقصون و القبور ترید و وذل ان المفعلة
 بالضم یراد بها انها موضوعة لذلك الفعل و متخدة له فاذا قالوا المقبرة بالضم ارادوا بالبقعة التي بی متخدة
 لذلك الفعل و موضوعة له و اسم ثلثه از غیر ثلاثی مجرد و وزن مفعول آن باب آید چون کرم
 و مدحرج و مستدحرج و جزآن در دست که از هر اسم ثلاثی مجرد باشد یا مزید مفعلة بالفتح بنا کنند
 تا نبی مذکور دلالت کند بر کثرت ماخذ نحو مکان یا سرقه ای کثیر الاشد و ارض سبعة ای کثیر السباع
 و هذه العام لازمة فلا یقال باسد و لا سبع و قيل هو جمع کثرة لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبغة و مقردة
 ای کثیر الضباع و الفردة و قولهم ارض شوبئة و مقبرة بضم المیم و کسر اللام و الراء ای کثیر الثعالب
 و الثعالب شاذ حکاه سیبویه و قال الجوهري و بعضهم یقول ارض معقرة و مشعلة بحذف الباء کانه
 رد الثعرب و الثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مفعلة و نیز گاهی بنامی مزبور برای سبب فعل آید
 قال علیه السلام الولد محبته منجلی یعنی سبب بدلی و خل است و نحو هذا الطعام محبته للجسم و الکفر
 محبته لنفس المنعم و هذا الامر مخلقة لذلك و محدث له ششم صفت مشبهه و آن اسمی است که دلالت
 کند بر انصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث کما در نفس الامر حادث و عارض باشد
 و از اینجا است که چون اراده تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بسوی فاعل بر و نایند چون حسن
 و ضائق و جزآن و آن برد و قسم است مشتق و آن صفات ثلاثی و رباعی است و غیر مشتق و آن
 صفات خماسی چنانچه قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی و هشتی است که صفات ثلاثی را از آن
 کثیر است و تمامی آن هر چند مقصور بسباع است بخلاف اوزان مشتقات دیگر لکن غالب آنست که
 بر فعل که در معنی لون و عیب و حلی نبود و نیز معنی جوع و عطش و ضد آن نباشد از فعل کسر العین بر
 فعل کسر العین آید نحو فرح و از فعل مضموم العین بر فعل بالفتح نحو کریم و از فعل مفتوح العین بر

از غیر
ثلاثی
مجرد

ملحق اسم
ثلاثی

صفت
مشبهه

فَعْلٌ بِالْفَتْحِ نَحْوُ حَيٍّ وَفَعِلٌ بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ طَيْبٍ وَالْأَدْرَلُونِ وَعَيْبٌ وَحَلِيٌّ أَيْ مَرَابٍ كَمَا بَشَدَ بِرَفْعٍ
أَيْدٍ فِي أَكْثَرِ نَحْوِ اسْوَدَّ وَارْعَمَ وَاسْمَرُ وَقَالَ الرُّضْيِيُّ هَذَا فِي الْعُيُوبِ الظَّاهِرَةِ وَأَمَّا فِي الْبَاطِنَةِ فَعَلِيٌّ فَعْلٌ
بِكَسْرِ الْعَيْنِ اسْتَقَى وَدَرَجَوْعٌ وَطَشَّ وَضَدَّانَ بِفَعْلَانِ بِالْفَتْحِ نَحْوُ جُوعَانَ وَعَطَّشَانَ وَكُشَّعَانَ
وَرِيَّانَ وَطَلَّانَ وَنَزَمِيَّ أَيْدٍ أَزْجَمَةٌ بِفَعْلٍ بِالتَّحْرِيكِ نَحْوُ فَرَزَ وَفَعْلٌ بِفَتْحِ الْفَاءِ وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ فُطِنَ وَفَعِلٌ
بِالْكَسْرِ نَحْوُ صَفَرٍ وَفَعْلٌ بِالضَّمِّ نَحْوُ حَلَوٍ وَفَعْلٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَضَمُّهَا نَحْوُ ذَلَّ وَذَلَّ وَفَعْلٌ بِالضَّمِّ
نَحْوُ فُطِنَ وَفَعْلٌ بِالضَّمِّ نَحْوُ كُنْدَرٍ وَفَاعِلٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ كُنَادَرٍ وَفَعِلٌ بِالْكَسْرِ وَشَدَّ الْعَيْنِ نَحْوُ سَحِينِ
وَفَاعِلٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ سَخِينِ لِأَخِي كَذَا فِي الصَّحَاحِ وَفَعْلَانُ بِالضَّمِّ وَفَعْلَانُ بِالْفَتْحِ وَيَحْرُكُ نَحْوُ
سُخَّانَ وَسُخَّانَ وَسُخَّانَ وَفَعَالٌ تَبَثَّلِيثُ الْفَاءِ نَحْوُ شَجَاعٍ وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ بَلَّغَ
وَشَجَعَتْ وَفَعِلٌ بِكَسْرِ تَيْنِ نَحْوَ أَبَدَ وَافْعَلٌ بِالضَّمِّ نَحْوُ أَمْلَدَ وَتَفَعَّلَ بِفَتْحِ التَّاءِ وَضَمِّ الْعَيْنِ وَضَمِّ التَّاءِ وَضَمِّ الْعَيْنِ
وَفَتْحِهَا نَحْوُ تَرَبَّبَ وَتَرَبَّبَ وَتَرَبَّبَ وَتَفَعَّلَ بِكَسْرِ التَّاءِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ تَلَطَّعَ وَتَفَعَّلَتْ بِضَمِّ التَّاءِ مَعَ أَشْلَيْثُ الْعَيْنِ
وَبَفَتْحِ التَّاءِ مَعَ فَتْحِ الْعَيْنِ وَضَمِّهَا وَكَسْرِ التَّاءِ مَعَ فَتْحِ الْعَيْنِ وَكَسْرُهَا مَعَ فَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ شَاةٍ تَحْلِقُ وَفَعِلٌ بِالْكَسْرِ
وَضَمِّ الْعَيْنِ نَحْوُ مَرَّطَلٍ وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ نَحْوُ مَفْتَحٍ وَفَعِلٌ بِفَتْحِ الْيَاءِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ مَلِكٍ وَفَاعِلٌ بِفَتْحِ الْفَاءِ
وَسُكُونِ النُّونِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَكَسْرُهَا نَحْوُ زَابِلٍ زَابِلٌ قَلِيلًا وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِهَا مَعَ شَدِّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ نَحْوُ
أَمْرًا مَرَّةً وَأَمْرًا مَرَّةً وَفَعْلٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَشَدِّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ نَحْوُ زَمَجَ وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ نَحْوُ خَنْسَرٍ وَبِالْيَاءِ الشَّدِيدِ
لِلْمَبْلَغَةِ نَحْوُ خَنْسَرِيٍّ وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ نَحْوُ لَوْذَعِ وَبِالْيَاءِ نَحْوُ لَوْذَعِيٍّ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ خَنْفَصٍ وَفَعِلٌ
بِالْفَتْحِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَضَمُّهَا نَحْوُ حَقِيرٍ وَحَقِيرٌ وَفَعِلٌ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِ التَّاءِ وَضَمُّهَا مَعَ سُكُونِ الْعَيْنِ نَحْوُ زَلْفَيْنِ وَفَعْلٌ بِضَمِّ
الْفَاءِ وَفَتْحِ الْوَاوِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ وَفَتْحِهَا نَحْوُ صَوْتَيْنِ وَصَوْتَيْنِ وَهَمَانَا دِرْلَانٍ وَفَعَالٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَفَتْحِهَا وَسُكُونِ
الْعَيْنِ مَعَ فَتْحِ النُّونِ نَحْوُ ضَنَّاكَ وَضَنَّاكَ وَفَعِلٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَكَسْرِهَا نَحْوُ دَمَصَ وَكَأَيُّ مَرَامٍ زَابِجَا
عَيْنٍ بَرَنْدَسٍ كُونِدَ دَمَصَ قَالَ الْجَوْهَرِيُّ الدَّمَصُ الْبَرَقُ وَالدَّمَصُ مَقْصُورٌ مِنْهُ وَلَمْ يَمُزْ رَائِدٌ وَكَذَلِكَ
الدَّمَالِصُ وَالدَّمَلِصُ وَفَعْلٌ بِضَمِّ تَيْنِ وَسُكُونِ النُّونِ نَحْوُ عَزَّكَاهُ سَيُوبِيٍّ وَفَعِلٌ وَفَعْلَةٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَ
فَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ زَيْلٍ وَزَيْلَةٌ وَفَعْلٌ بِفَتْحِ الْفَاءِ وَوَادَ وَسُكُونِ عَيْنٍ نَحْوُ عَشُورٍ أَمَّا ضَمُّهَا كَجَعْفَرٍ لِلْمَرَّةِ الَّتِي يَلَاغِيهَا
فَهِيَ أَعْلَى زَنْتَهُ فَعْلًا بِزِيَادَةِ النُّونِ بَعْدَ اللَّامِ أَوْ عَلَى زَنْتِهِ فَعِلٌ بِزِيَادَةِ الْيَاءِ قَبْلُهَا لِمَحْتِ ضَاهِيٍّ وَضَمُّهَا فَعِلٌ
بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْيَاءِ وَالْعَيْنِ سَاكِنَةً بَيْنَهُمَا نَحْوُ طَرَمَ وَفَعْلٌ بِفَتْحِ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ مَعَ شَدِّ اللَّامِ نَحْوُ عَيْنٍ وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ
بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ مَعَ شَدِّ اللَّامِ نَحْوُ طَبَّ وَخَطَبَتْهُ وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِضَمِّ تَيْنِ مَعَ شَدِّ اللَّامِ نَحْوُ خَرَّقَ وَخَرَّقَتْهُ
وَفَفَتْحِهَا نَحْوُ خَرَّقَ وَخَرَّقَتْهُ وَفَعِلٌ بِكَسْرِ تَيْنِ وَشَدِّ اللَّامِ نَحْوُ طَرَمَ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ الْفَاءِ

وسكون العين كسر اللام وفحتها نحو زبد ورنبد وفعل بضم الفاء وسكون العين وضم اللام وفحتها نحو قعد وقعد
 وفعل بالفتح وزيادة اللام نحو فعل وفعل بزيادة الميم بعد اللام نحو جعلكم حكاه ابن الاعرابي وفعل بضم الفاء
 واللام نحو زرقم وسهم وفعل بكسر الفاء واللام نحو دروم وفعل بفتح الفاء واللام نحو عرش وفعل
 وفعل بكسر الفاء وفتح العين نحو زحج وزحمته والفعل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع
 نحو انرمو وفعل بضم الفاء وزيادة الهاء المفتوحة بعد ما وكسر العين نحو زواجل وفعل بزيادة الهاء
 نحو داسر وفعل بفتح الفاء والعينين نحو عثوث وفعل بزيادات ياميان يهود وعين نحو
 خفيدة كذا في الارشاد وفعل بالنون نحو خززر وفعل باللام نحو صحح وفعل بضم الفاء
 والعينين قال ابو حيان كذب لا غير قول وكذا جعل لغته في جعل كسفر جل وقد بضم الجيم فقط وفعل
 بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلك وفعل بفتح الفاء والميم وشدة العين المفتوحة نحو سماح
 وقيل وزنه فعل وفعل بضم الفاء وشدة الميم المفتوحة وكسر العين نحو زلق وفعل بفتح الفاء وروفا وكسر
 عين نحو فيفخر كذا في الارشاد وفعل بكسر الفاء وشدة الياء المفتوحة وسكون العين نحو خفيس واما
 كسر فتحف عنه ذكره الاصمعي وفعل بكسر الفاء وشدة النون المفتوحة مع سكون العين نحو شخف
 وفعل بفتح الفاء واللام والعين الشديتين نحو قلنس وقيل وزنه فعل وفعل بضم الفاء وكسر العين نحو
 علاكه وفعل بالقلب نحو عكالد وفعل بالفتح وزيادة الهاء واللام المفتوحة نحو ستمج
 وسلمج وفعل بفتح الفاء وشدة العين نحو براق وفعل بكسر الفاء وشدة العين نحو ختاب وفعل
 بالضم وشدة العين نحو حسان وفعل بضم الفاء وفهما مع شدة العين المضبوطة نحو قدس وسبح قال
 ثعلب كل اسم على فاعول فهو مفتوح الفاء الا السبح والقدوس فان الضم فيهما كسر فاعول بضم الفاء
 وشدة العين المكسورة نحو مريق قال في الارشاد فاعول صفة قليلا مريق هكذا قال بعضهم وقال اخرو
 على فاعول مريق للعصفرة انتهى وفعل بكسرتين مشددة العين نحو درسي قال في القاموس كتب وري
 كسبين ويضم وليس فاعول سواه ومريق انتهى وفعل بضم الفاء وشدة العين المفتوحة نحو زيل
 وفعل بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفعل بفتح الفاء مشددة النون نحو زرك
 زرك بكسر الزاء لغة كذا في الارشاد وقيل زرك فعل وقيل فاعول بفتح الفاء بفتح السين فتح
 الشديتين ومنها نحو كرس وكرس وفعل بفتح الفاء والعين والياء الشديتين نحو بليغ وفعل
 كسفر جل نحو بليغ وفعل كسفر جل صفة فقط نحو عتج فاعول بضم الفاء وكسر النون نحو فرانس وفعل
 نحو فرانس وفعل بالضم والكسر نحو عصاد وعصود وفعل بالكسر نحو جياض وفعل

بكسر اول وفتح ثالث وسكون ثاني ورابع نحو غذيوط لمن يحدث عند الجماع نظيره غضيوط بالضماد المعجمة
 زنة ومعنى وفعول بالكس نحو شلال وفعيل بكسر الفاء واللام نحو عديد وفعول بفتحين وضم اللام
 نحو حلكوك وفعول بضم الفاء واللام نحو حلكوك وفعيل بفتحين وكسر اللام نحو صمليكم وفعول
 بفتح اول وثاني ورابع وسكون ثالث نحو زوترك وفعول بفتحات وسكون واو نحو صلو وفعول
 بالياء نحو خفيد وفعول بالتحريك وشد العين المفتوحة نحو حوش وفعول بكسر الفاء المضموته
 وشد اللام نحو قصب وفعيل بكسر الفاء وسكون العين وفتح التحتانية وشد اللام نحو تسيب وفعول
 بالكس وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفعول بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام وزيادة الهزة
 الساكنة والواو نحو حنصاد وفعول بضم نحو قدحوس وفعول بكسر الفاء وفتح العين نحو حنطاد
 وبالتاء ايضا يقال رجل غنر هو وغنره هوة انك لهو وشارادوست نادر وافتعل وفعول
 كسفر جل نحو السند ويلند وافتاع بضم الهزة وكسر العين نحو اغائل وفعول بضم الفاء والعين
 نحو حنطوب وفعول بفتح الفاء وضم العين نحو صيخود وفعول بالفتح نحو عندار وفعول بالفتح
 نحو عيذاق وفعول بالكس نحو قفاس وفعيل وفعيلة بالكس نحو شظير وشظيرة
 وفعيل بكسر الفاء والعين وزيادة الهزة الساكنة بعد القاء نحو زجبل وقيل هو زجبل بالنون
 مكان الهزة حكاه الفراء وقال ابو عمير الذي قاله الفراء هو المحفوظ عندنا وافتاع بضم العين
 نحو قابوس وفعول كسفر جل نحو كواثل وكذا افتعل نحو حنطاد وقيل الهزة فيه بدل من
 الف جبطي ودرود لغت ديكرست حنطاد بكسرتين وحنطاد بكسر الحاء وفتح الباء كذا
 في الارشاف وفعول نحو عشوزن وفعول بكسر الفاء واللام نحو زراقم هكذا مثلوا وافتاع
 بكسر الاول وفتح الثالث نحو اسحون وكصفوا ايضا وافتاع بالكس نحو ايليد وافتاع بفتح الهزة وفتح
 وشد اللام نحو اصخم هذا قيل وقال الجوهري هو تخفيف الميم وقد شد في الشعر وضم نحو حنطاد
 الاضخماء وافتاع بالكس نحو اسكان وافتاع بكسر الهزة وفتح العين وشد اللام نحو ارزب وفعول
 بضم الهزة والعين وشد اللام نحو اتمر وفعول بفتح التاء وضم العين نحو تحضور وفعول بكسرتين
 وشد العين نحو تماط وفعول بالكس نحو تنبال وفعول بالكس نحو مهباج وفعيل بالكس نحو
 مسكين وفعول بفتح الياء وضم العين نحو محمود وفعول بفتح الياء والعين مع شد اللام نحو
 حجر بهيرامي صلب ومنه سمي صنع الطلح بهيرا وقيل الاصل تخفيف الراء ثم شددت وشد ابو عمرو
 شعرا طعمت راعي من البهيرة فقل يعوي حنطاد بهيراء حلف ائبته مثل نفق البهيرة وفعول بكسر الفاء

وفتح العين وشدة اللام نحو زلفين وفتح يفتح هر دو فادسكون عين اول وكسر عين ثاني نحو مر ليس و
 فيقول تكرر الفاء المفتوحة وضم العين نحو زيزفون وفتح يفتح وكسر اللام نحو خنفتين وفتح ان
 بالكسر قبل هو مختص بالاسم واما رجل عليان للضم والطويل فهو من قبيل الوصف بالاسم وكذلك سنان للاحق وفتح
 يفتح نحو يوم ارونان وفتح ان وفتح ان بضم الهزة والعين وكسر ما نحو انحنان وانحنان وبالباء الشديدة للباغية نحو
 انحناني وانحناني وفتح ان بضم الفاء وضم العين نحو سحلان وبالباء نحو مسحلا في وفتح ان بالفتح نحو ملكان
 وقيل هو مختص بالنداء نحو يا ملامان ويا ملاكان وفتح ان بالفتح نحو عيذقان وفتح ان بالفتح وضم العين
 نحو حيسان وفتح ان بفتح الفاء وكسر العين نحو تهيان وقيل هو فتحان بشدة العين المبسورة وفتح ان
 بكسر الفاء والعين الشديقه نحو صيقتان وفتح ان بكسرتين وشدة اللام نحو صيقتان وفتح ان لفتحيتين و
 شدة اللام نحو جليان وفتح ان بفتحيتين وشدة اللام نحو جليان وفتح ان بكسر الفاء واللام نحو غنطيان و
 فتح ان بضم الفاء واللام نحو غنطوان وفتح ان بالتحريك وضم اللام نحو رجل خبرون ممنوعا من التنوين
 اني منتفخ الوجه كانه من الخبز وفتح ان بالفتح وضم اللام نحو يبعرون وفتح ان بالكسر نحو غفرين وفتح ان
 بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو غفرين وقيل هو جمع احفر كظم وفتح ان بالفتح وضم اللام نحو رجل
 درجاة وفعل بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو خيرى وجوبه نبي وفعل بالكسر نحو غزبي ذكره ابن القطاع
 واما غيره فقالوا لم يحى صفة الا بالهاء نحو رجل غرامة واما رجل كصلي ففعل هو اسم وصف به وقيل هو
 فعل بالضم كضيرى واما كسر الفاء لتسليم الياء وكذلك خيسر بالفتح وفعل بالتحريك نحو حمزى
 وفعل بضم الفاء وفتح العين شديقه نحو كميني وفعل بفتحيتين شدة اللام نحو حدرى ودرى ودرى
 لغت ديكرست بكسرتين وضميتين بضم الاول وفتح الثاني مع شدة اللام في الكل نحو حدرى ودرى ودرى
 وفعل بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو دفتي وكا هي بحت فاعين اسم كسر هه
 وفعل بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو غفرني وكذلك فعل بكسر الفاء وفتح العين و
 سكون اللام نحو عرضني وقد تضم الفاء نحو عرضني وفعل بالفتح نحو خيسرى وفعل بكسر الفاء وفتح الثانية
 وسكون العين نحو حيفسى كذا مثلوا وفعل بالفتح الفاء والعين نحو ضوطى وفعل بكسر الميم وفتح الهمزة
 نحو مندبي وفعل بالفتح الفاء وضمها نحو بلاغى وبلاغى وسمايا وسمايا وقيل فعل بالضم لم يات
 صلفه واما هو بالفتح او اسم وصف به وفعل بالتحريك نحو صلفنى ويد نحو صلفنا وضم فاني نحو غلندى
 وفعل بالفتح الفاء والعين نحو خوجى وفي الصحاح الخوجى الرجل الطويل الرحيل وهو فعول والماشي
 نحو جاة وفعل بالفتح الفاء وضم العين نحو سنوطى وفعل بالفتح نحو دودرى وفعل بالفتح الفاء

والعينين نحو غددوني وفوقعلي بفتح هـ و د و ف و سكون واو وعين نحو ودرسي ومفعلي كسر الميم والعين مع شد
نحو مرقدي وفتح الميم نحو مرقدي ومفعلي ثلث الميم وفتح العين واللام الشديدة نحو مرقدي ثلث لغات
ويفعلي بفتح النحائية والعين واللام الشديتين نحو يحمرى وفعلًا بالفتح ممدودا نحو حسنا وفعلًا بكسر نحو
نزيلا وفعلًا بالتجريك نحو هبنا وفعلًا بضم الفاء وفتح العين نحو نقسار وفعلًا بضم الفاء وشد العين المنفوخة
نحو هبنا وفعلًا بكسر تين وشد اللام نحو خبقار وفعلًا بكسر الفاء واللام نحو جربار وفعلًا بكسر العين نحو
قابا وفعلًا بالفتح نحو طباقا وفعلًا بفتح الفاء وكسر العين نحو عجبا واسى العظيم من الابل هكذا قالوا
وقال سيبويه الظلمة كذا في الارشاف وفعلًا بكسر النون والعين نحو نفجبا وفعلًا بضم العين نحو
صاروراء ومفعولًا بالفتح وضم العين نحو مسلوماء وفعلت بالتحريك وضم اللام نحو درلوت وفعلت بكسر
نحو عفرت وفعلت بكسر الفاء واللام وسكون العين ففتح النحائية نحو عفرت وفعلت بضم الفاء وفتح العين والفاء
النحائية التي بعد النون المكسورة نحو عفرت وفعلت بضم الفاء وكسر اللام نحو عفاريت وفعلت بفتح الفاء وضم العين
الشديدة نحو حموتة وفعلت بفتح الفاء واللام وسكون العين الاولى والكرائية نحو حرق لينة وفعلت بضم
الهمزة والعين مع شد اللام نحو اخرتة وفعلت بضم الهمزة والعين نحو اخوتة وفعلت بفتح الالف والقوافية
والعين مع ضم اللام نحو قوس ترمزت امي ابا خنين وصعدت عند الرمي من الرزم محركة وهو الصوت ٤

فصل ششم در بیان جابده

اسم جابده بر سه قسم است ثلاثی آنکه سه حرف اصیده داشته باشد فقط در باعی آنکه چهار و خمس آنکه پنج و
هر یک بر دو نوع است مجرد و در پی هیه چنانکه گذشت و بنیای اسم معرب باعتبار اصول کم از سه حرف بنویسد
میباشد آنها و حرف یوقف علیها حرف تکهون و بسطه بینها در آنکه پنج و زیادت در اسم بیش از چهار
حرف بنود فلا یجاءر مسجعا الا به ندرت در چهار حرف فعلکمان بالضم و تشدید العين چون گذشت بیان
وفعیلیا بالکسر چون بر سبطیام کذا فی الارشاف و فقییار و فعلًا واء بالضم چون اربعاء و ادا
ما ذهب الیه البصريون و اما الکوفیون فرموده ان اقل ما یکون علیه المعرب حرفان حثه میباشند آنها و حرف
یوقف علیها و اکثره ثلثة احثه و اما ما را علی الثلثة فحکموا بزیادته هر چند بنیای اسم بر دو یا بعتبار اصول
کم از حرف بنود و ضمنا چنانکه مذکور شد لیکن گاهی در استعمال بعض حروف را از اصول کلمه علت تخفیف
و خوان ساقط کنند نحو سه جرد بر سه ذریع و نحو شربت مادُم الله افضل کذا بضم الميم و کسر الشد شربت
ما را و ایمن الله افضل کذا و استثنی است که مجموعه ابدیه اشخاصه گاهی بحسب مقتضای قیاس و سه و پنجاه و دو

جندیل تحت الیار کما هو منه سب الفار و الفارسی و الرابع من لا یزید و کما هی سکون میم
هم آید نخویذ و لا یزید و علی الذکر و اسی یزید و خامسی مجرد و چهار وزن ست فَعْلَلٌ بالتحریک و سکون
الاولی و فتح الثانیة اسماء نحو فرجل و صفتة نحو شمزل و فَعْلَلٌ بضم الفار و فتح العین و سکون اللام الاولی و کسر
اسماء نحو غریل و صفتة نحو قد عمل و فَعْلَلٌ بفتح الفار و سکون العین و فتح اللام الاولی و کسر الثانیة اسماء نحو
قیس لصفه الذکر کذا فی الارشاد و صفتة نحو حمرش و فَعْلَلٌ بکسر الفار و سکون العین و فتح اللام الاولی
و سکون الثانیة اسماء نحو قرطع و صفتة نحو جرد حل قبل و منه فَعْلَلٌ بضم الفار و اللام الاولی و سکون العین
و اللام الثانیة نحو قرطع و همچنین قَرَطَعَةٌ بضم القاف و الدار و العین و قَرَطَعَةٌ بضم القاف و فتح الراء
و العین معنی قرطع و فَعْلَلٌ بکسر تین و سکون اللام الاولی و کسر الثانیة نحو عقر طل و فَعْلَلٌ بکسر الفار
و فتح العین و سکون اللام الاولی و فتح الثانیة نحو سبطر لطویل جدا کذا فی الارشاد و فَعْلَلٌ بضم
الفار و سکون العین و فتح اللام الاولی و سکون الثانیة نحو سبند قال فی القاموس فکروه فی الابهیه لم
یفسروه و عندهی انه معرب کسبند لما یشد فی الوسط او کوسبند للثباته انتهى و اما فَعْلَلٌ بضم الفار
و سکون العین و فتح اللام الاولی و کسر الثانیة نحو مندلع فاقبته ابن السراج فی النحاسی لم يذكره سیبویه

فصل یفتم در بیان ابنیه مزیدیه ثلاثی و جزآن

بدانکه چون مزیدیه ثلاثی را اوزان کثیرست چنانچه حسب قول سیبویه سه صد و هشت بنابرست و قد زاد
بعن ابوبکر بن الحسن الزبیدی ثمانین بنار و زاد ابو عمر الجرمی امثله کثیره و زاد ابن خالویه امثله
کثیره و همچنین بعضی دیگر هم چند ی بران افزوده اند لهذا با وجود ضابطه تمیز اصلی از زائد چنانکه
باید در صد و شتر اجزش تمامها که موجب اطباب ست نرفته به تبیین بعضی اوزان متداوله است و صفت
و بتوضیح بنائی که مختص با سبم یا صفت هست یا وجودش بذاته یا میان مزیدیه ثلاثی و غیر آن مختلف
فیه کفایت نمود و نیز هر گاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت شبهه سبقت یافته است بخاطر
بنامی مشترک بذكر اسم کفایت کرد پوشیدن نماد که جمله ابواب مزیدیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر
چهار انحاء است اول آن که در یک حرف زائد بود و آن بر چهار پنج ست قبل فاجون فَعْلَلٌ
بفتح الف و العین نحو اصمیع و افعل کسره العز و العین نحو اشد و لم یحی الا سماء و فَعْلَلٌ بضم الف و العین
و العین نحو اصمیع و یونی لصفته عزیزه اعلى خلاف فی اثباته و اشیخ اثباته نحو امد کما مر و لکن
کما البوزید و فَعْلَلٌ بکسر و فتح العین نحو اصمیع و لم یحی الا سماء فیلذا و قد ن این و اشیخ

وافتحة كذا في الاقشاف. وافتل بالضم الياء نحو اضع على خلان فيه. وافتل بالضم فتح العين
 قليلا نحو اصبح وانغلة لغته. وافتل بالفتح ونظم العين نحو اصبح وهو في المفردات قليل هذا وادرج و
 ايمن واجر واثك وابتل واشد وانغلة لغته لا غير. وافتل بالفتح وكر العين نحو اصبح ولم يات الا هذا
 وانغلة. وافتل بالضم وكر العين نحو اصبح هذا وافتل بالكسر وضم العين وديان وهذه انغلة لم تحي
 الا اسما. وافتل بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلا جدا نحو انغلة. وفتل ضم الفاء مع ثلث
 العين وفتح التاء وضم العين وفتحها وباء التاء مع فتح العين وكر العين بالفتح لغات نحو تفتل وتفتل
 تفتل وتفتل وتفتل كدرم قليلا وتفتل وتفتل وفتل الفاء وكر العين اسما فقط نحو
 تفتل ومفتل بكسر الهمزة والعين اسما فقط نحو تفتل. وفتل بفتح النون وكر العين نحو تفتل لم يجر
 غيره وجرس كدرب لغته فيه. ويفعل بالفتح نحو يلقى ويفعل كجرن نحو يمتنع. ويفعل كدرب
 نحو يجرع لانه من الجرع ذكره اللجاني بخلان كسانيكه بارا الصلي كونه وزيادات ان راقبل فا
 جازا نازند وقبل عين چون فوعل بفتح الفاء والعين نحو عوج. وفوعل ضم الفاء وفتح العين
 نحو صووج لا غير وهو يجرع. وفوعل بكسر الفاء وفتح العين اسما فقط نحو جندب لغته وفوعل بالفتح نحو
 اسم جبل وفوعل بالضم وفتح العين اسما فقط نحو قنبر. وفوعل بكسر الفاء والعين نحو قنبر وفوعل
 بفتح الفاء والعين نحو غيداما بكسر العين فمعتلا فقط نحو طيب ولم يجر في الصحيح الا يفتل اسما
 كذا في الاقشاف. وفعل بكسر الهمزة مشددة العين نحو حمص وفعل بالتحريك وتشديد العين نحو شلم
 وقبل لام چون ففعل بالفتح نحو غزال وفعل بالكسر نحو شمار وفعل بالضم نحو غراب وفعل
 بفتح الفاء والواو نحو جدول وفعل بكسر الفاء وفتح الواو اسما فقط قليلا نحو خرقة وعود وزرد
 جدول لغته في جدول لا غير وفعل بضم الفاء وسكون العين وفتح التثنية نحو غلب ولم يجر الا اسما
 قليلا وفعل بفتح الفاء وكر العين نحو بيسر وفعل بفتح الفاء والهمزة نحو شمال وفعل بضم الهمزة
 اسما قليلا نحو اثني وفعل بكسر الهمزة نحو فزند وفعل محركة اسما قليلا نحو بلط وبعدهم چون ففعل
 بالفتح وزيادات الف نحو علقى وفعل بالضم نحو مهي وفعل بالكسر نحو مغري قال سيبويه مغري
 منون مصروف لان الالف لا يحاق بدهم لالتثنية وفعل بالتحريك نحو دقرى وفعل بضم الفاء
 وفتح العين نحو ادمي ولم يجر الا اسما وفعل بكسر الفاء وفتح العين نحو جيمي قال ابن الفطاح وقال الزبيدي
 ليس في الكلام ففعل وانما هو جيمي بسكون الياء على وزن ففعل وفعلوه بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام
 نحو غصوة بالضم وفتح وعروة بفتح العين لا غير وانما غصوة فعلوه اذا كان ثانيا دون مثل مشوة وغلوة بضم

وضم اللام نحو عصفوة لغته في عصفوة وابن هريرة وزن مخفص باسم است وفتح عين كبر الفار واللام وفتحة نفتح لها
 واللام نحو فروس وسنينة وقيل سنية ففتحة بزيادة النون بين الفار والعين وفتحة نفتح الفار واللام
 صفة فقط نحو عرش وكذلك فعل بالفتح نحو جلعن دوم أنك درود وحت زائد بود وآن بر دو نوع است اول
 أنك هر دو زائد مجتمع بود وديگر آنکه مفترق اول بر چهار نوع است قبل فاجون الفعل كبر اول وفتح
 سوم وسكون دوم وچهارم صفة فقط نحو انز بهو كمار وافتعل كبر الثمرة والفار وسكون النون والعين قليلا
 نحو انقلس لغته في الاقليل وفتحة نفتح التثنية والفار وكسر العين اسما قليلا نحو يجلب ذكر وانه منقول
 من الفعل وان كان اسم جنس وقبل عين جون فتعل كبر الفار وشدة النون المفتوحة وسكون العين نحو هببر
 وفتعل كبر الفار وشدة النون المفتوحة مع كسر العين نحو صبر وقيل كسر البار لا التقاء الساكنين في الوقف
 وفتعل بالتحرى وفتح العين الثانية صفة فقط نحو خفيف كمار وقبل لام جون فتعل كبر الفار الادلى وفتحها
 وسكون العين مع كسر الفار الثانية وشدة اللام نحو صفيل وفتعل محوكة مع ضم اللام نحو بلصين
 وفتعل بضم الفار واللام نحو طرد وفتعل بالتحرى وفتح اللام نحو جوتن وفتعل كبر الفار واللام نحو
 حليت وفتعل بالكسر نحو طير وفتعل بالضم نحو عثان وفتعل بالكسر نحو كراس وفتعل بالضم
 اسما قليلا نحو قرطاط وبعدها جون فتعل بالفتح نحو حلفار وفتعل بالكسر نحو حبار وفتعل بضم الفار
 وفتح العين نحو تبار وقد سكن الواو قال ابن السكيت وليس الكلام فعلا بضمومة الفار ساكنة العين محدود
 الاخر فان المختار وهو العظم الغاقي وراى الاذن وقوبار والاصل فيها تحريك العين قال الجوهري والمزار
 عندي مثلها وفتعل محوكة اسما فقط نحو فرار وفتعل بكسر الفار وفتح العين اسما قليلا نحو عشار وفتعل
 بفتح الفار وكسر العين قليلا نحو ظربار وفتعل بالفتح نحو سعدان وفتعل بالضم نحو عثمان وفتعل
 بالكسر نحو سرحان وفتعل بالتحرى نحو كروان وفتعل بفتح الفار وكسر العين نحو قطران ولم يحى الا اسما
 وفتعل بفتح الفار وضم العين اسما قليلا نحو سجان وفتعل بضم العين اسما قليلا نحو سلطان قال
 سيبويه ليس الكلام اسم على فعلان الاسلطان انتهى وقرأ عيسى بن عمر بقران بضمين وفتعل بالكسر
 نحو غسلين وفتعل بالضم نحو سلكت لغته في سلكت وفتعل بالضم نحو عبدوس ودوم أنك هر دو
 زائدش مفترق بود بر شش وجه آيد پیش وپس فاجون افعال بضم همزه وكسر عين نحو اجارد وفتعل
 بفتح همزه وكسر نيز وفتح فاعلين نحو آرنج وارنجد وفتعل كسر جبل نحو يرنجد وفتعل بضم الياء
 وفتحها وفتح الفار وشدة العين المفتوحة نحو يرنجا ويزنا كذا في الارشاد وپس عين جون فاعول بضم العين
 نحو طابوس وياحور وفعال اسما قليلا نحو ساباط وفتح عين است وفعال بالضم وفعال بالفتح نحو

لَمَّا رَوَّاب لَفَتْ فِي الرِّبَابِ وَفِعَالٌ بِالْكَسْرِ نَحْوُ خَشَعُوا وَفِعَالٌ بِالْكَسْرِ نَحْوُ خَشَعُوا وَفِعَالٌ بِالْكَسْرِ نَحْوُ خَشَعُوا
 بِالضَّمِّ وَشَدَّ الْعَيْنَ صَفَتْ نَحْوُ قَدَّسَ وَبِشَ وَبِشَ لَامٍ جَوْنٌ فَعَالِي بِضَمِّ الْفَارِ وَفَتْحُ الْلامِ نَحْوُ جَبَّارِي
 وَفِعَالِي بِالْكَسْرِ نَحْوُ دَفَّارِي لَفَتْ فِي دَفَّارٍ وَفَعُولِي بَفَتْحِ الْفَارِ وَضَمِّ الْعَيْنِ نَحْوُ سَنَوِي وَبِشَ وَبِشَ فَاوِي
 جَوْنِ أَضَلَّ بِالْفَتْحِ نَحْوُ رَجَّحَ اقْتِصَادٌ وَلَمْ يَجْزِ فِي الْمَفْرُودِ الْإِنْذَارُ نَطَقَتْهُ اسْتِجَاجٌ وَبِرْمَتُهُ اخْتِشَارٌ وَبِالْأَمْرِ
 نَحْوُ اطْفَاةٍ وَفِعَالٌ بِالْكَسْرِ نَحْوُ اعْصَارٍ وَافْعِلْ بِكِبْرِ الْعَمَةِ وَفَتْحًا مَعَ كَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ انْجَبِلْ وَانْجَبِلْ
 وَافْعُولُ بِالضَّمِّ نَحْوُ اصْبُوعٍ وَافْعِلْ بِكِبْرِ الْعَمَةِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ افْرَنْدَ وَفَعُولُ بِالْفَتْحِ اسْمًا فَقَطْ نَحْوُ
 تَدْنُوبٍ وَفَعُولُ بَفَتْحِ التَّخَانِيَةِ وَضَمِّ الْعَيْنِ نَحْوُ يَفْعُولُ وَيَفْعُولُ بِالضَّمِّ نَحْوُ يَسْرُوعُ وَقَبْلُ الْأَصْلِ
 يَسْرُوعُ بِالْفَتْحِ لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي الْكَلَامِ يَفْعُولُ بِالضَّمِّ وَإِنَّمَا ضَمُّ الْيَاءِ اتِّبَاعًا لِفَتْحِ الرَّاءِ وَلِفَعْلٍ بَفَتْحِ
 الْيَاءِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ يَطْلُبُ وَفِعَالٌ بِالْفَتْحِ قَالَ أَبُو حَيَّانٍ مَرْجَانٌ وَمَرْجَانَةٌ فَقَطْ مِنْ رَجَّحَ قَالَ
 الْأَكْثَرُونَ فَعْلَانٌ مِنْ مَرَجَّحَ انْتَبَهَى وَفِعَالٌ بِالْكَسْرِ وَفَتْحٌ نَحْوُ بَلَّغَ وَبَلَّغَتْهُ وَبِشَ وَبِشَ عَيْنِ
 وَلَامٍ جَوْنِ فَعَالِي بَفَتْحِ الْفَارِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ شَفَعْنِي وَفَعْلِي بِالْكَسْرِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَكَسْرُ نَحْوُ مَهْنَدِي وَمَهْنَدِي
 وَبِشَ وَبِشَ عَيْنِ وَلَامٍ جَوْنِ أَفْعَلِي بَفَتْحِ الْعَمَةِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ اجْعَلِي وَارْزُقِي وَلَا يَعْرِفُ غَيْرَهُمَا مَقْعُولٌ
 بَفَتْحِ الْمِيمِ وَضَمِّهَا مَعَ فَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ مَصْطَلَى وَقَبْلُ التَّيْمِ أَصْلِيَّةٌ سَوَمَ أَكْثَرُ حَرْفٍ زَائِدٌ بُوْدَ أَنْ بَرَدَ
 قَسَمَ سَتَ أَوَّلُ أَكْثَرِ هَرَسَ زَائِدٌ مَجْتَمِعٌ بُوْدَ أَنْ بَرَّجَاهُ زَوْشَ آيِدَ قَبْلُ فَاوِي مَسْتَقْبَلٌ قَلِيلًا نَحْوُ
 اسْتَبْرَقَ وَقَبْلُ عَيْنِ جَوْنِ فَعْلَعْلُ نَحْوُ كَذَبَ وَفَعْلَعْلُ بِضَمِّ الْفَارِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ مَعَ شَدِّ الْأَوَّلِ
 نَحْوُ ذَرَّحَ وَقَبْلُ لَامٍ جَوْنِ فَعْلَلُ بِكِبْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ فَرَزْدَا وَفِعَالٌ بِكِبْرِ الْفَارِ وَالْعَيْنِ مَعَ شَدِّ الْمِيمِ
 نَحْوُ طَرَّحَ وَفِعَالٌ بِكِبْرِ الْعَيْنِ وَضَمِّ الْعَيْنِ مَعَ شَدِّ النُّونِ نَحْوُ جَهَنَّمَ وَجَهَنَّمَ وَبَعْدَ لَامٍ جَوْنِ فَعْلَوَانِ
 بِضَمِّ الْفَارِ وَالْلامِ نَحْوُ غَفْلَوَانِ وَفَعْلًا بِالْفَتْحِ مَعَ شَدِّ الْيَاءِ اسْمًا قَلِيلًا نَحْوُ مَرَّحَا وَفَعْلًا بِالْفَتْحِ نَحْوُ
 حَوْلَايَا دَوْمَ أَكْثَرُ هَرَسَ نَعْدًا مُتَفَرِّقٌ بُوْدَ جَوْنِ أَفَاعِلِ نَحْوُ أَسَانِدَ اسْمٍ جَبَلٍ كَذَا فِي الْأَرِشَافِ وَفَاعِلِي
 بِكِبْرِ الْعَيْنِ وَشَدِّ الْلامِ نَحْوُ بَاغَلِي وَفَاعُولِي وَتَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ بَادُولِي وَبَادُولِي وَفَعُولِي نَحْوُ مَيُولِي وَفَعُولِي
 بَفَتْحِ التَّخَانِيَةِ وَالْفَوَاقِيَةِ مَعَ ضَمِّ الْعَيْنِ نَحْوُ بَسْتَوْدَ وَقَالَ سَبِيحِيَّةٌ يُوْفَعْلُولُ وَفَعْلِي بِضَمِّ الْفَارِ وَشَدِّ الْعَيْنِ
 الْمَفْتُوحَةِ مَعَ فَتْحِ الْلامِ نَحْوُ لَغِيرِي وَفَعَالِي بِضَمِّ الْفَارِ وَشَدِّ الْعَيْنِ وَفَتْحِ الْلامِ نَحْوُ شَقَارِي وَلَمْ يَجْزِ إِلَّا اسْمًا
 وَافْعِلَانِ بَفَتْحِ الْعَمَةِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ اخْطَبَانِ وَافْعِلَانِ بِكِبْرِ الْعَمَةِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ اسْحَابَانِ وَافْعِلَانِ بِضَمِّ الْعَمَةِ
 وَالْعَيْنِ نَحْوُ اخْطَبَانِ وَبِكِبْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ اصْحَابَانِ لَفَتْ فِي الْأَصْحَابِ بِالْكَسْرِ وَافْعَالٌ بَفَتْحِ الْعَمَةِ وَكَسْرُ الْلامِ وَشَدِّ الْلامِ
 نَحْوُ اسْحَابٍ وَاسْحَابٍ وَافْعِلٌ بَفَتْحِ الْعَمَةِ وَالْعَيْنِ كِبَرًا نَحْوُ فَيْسَلُ وَنَقْلُهُ فَعْلًا بَفَتْحِ الْيَاءِ وَفَعْلًا بِالْكَسْرِ نَحْوُ

اگر بکار و افعلا بالضم نحو اربعا و افعلا بالفتح و کسر العین نحو اربعا رقیل و لا یعلم غیره فی المفردات و جارا
اگر بدار و افعلا بالضم و فتح العین نحو اربعا و بالعکس نحو اربعا ففعلان کسر من شد العین نحو اربعا و ففعل لفتح لم
و الفاء و کسر العین نحو منجنین و منقول لفتح المیم و الفاء و ضم العین نحو منجنون و قد کسر المیم فیها بنا ما قاله
ابن درید و بعضی از مزید رباعی گویند بر وزن فعلن و فعلن و فعلن و سیبویه از مزید خماسی و ففعل لفتح
الفاء و التاء الفوقیه و ضم العین نحو شیتور که ذی الارشاف چهارم آنکه در و چهار حرف زائد بود چون
فعلعا یا نحو بر درایا و فاعولا بالمد و ضم العین نحو عاشورا و مفعلا کین بالکس و فتح اللام نحو مرغابین
نام جانبی بسره و محتمل است که بلفظ مثنی نامیده شد و فعلنین بالضم و کسر النون نحو سئلین و این نیز ممکن
دارد که در اصل جمع بوده باشد که بدان نام جانبی نهاده و ففعولا بالفتح و ضم العین ممدود و نحو قنطرة
باید دانست که چون اوزان مزیدیه رباعی نیز بیشتر از آن است که تمامی آن بی اطناب بحیطه تعداد در آید
لهذا بذکر بعض اوزان متداول از اسم و صفت اقتضار رفت و جمله آن باعتبار زوائد بر سه قسم است
اولی آنکه در و یک حرف زائد بود و آن بر پنج نوع است قبل ف و آن در اسم فاعل و اسم مفعول و مانند
انت ففعل چون مدحرج و مدحرج زیرا که زیادت حقت قبل ف و غیر ثلاثی جز در اسمائی که جار می بر فعل خود
است جائز نیست و قبل عین چون ففعل بالتحریک و فتح اللام اسمائی نحو کنهیل و صفته نحو جندل و ضمهم بهم
و کسر الدال ایضا و ففعل کسر الاول و فتح الثالث و سکون الثانی و الرابع اسمائی نحو قنطرة و صفته نحو قنطرة ففعل
محرکه مع ضم اللام اسمائی نحو کنهیل و ففعل بالضم و فتح العین و کسر اللام نحو مندلع لا غیر رقیل و مخماسی الاصل
و ففعل لفتح الفاء و العین و کسر اللام نحو خنطون و قبل یو ففعل کسر و ففعل بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام
نحو دودس و قبل انه من مزید الثلاثی تکررت فیه الفاء و ففعل بضم الفاء و شد العین المفتوحة و سکون اللام
نحو شمر قال ابو حیان قبل و لم یحی الا صفة و قالوا کمینه الحشفة انتهی و الظاهر انه من مزید الثلاثی ففعل
بکسر الفاء و شد العین المفتوحة و سکون اللام صفة فقط نحو سلخه قبل و قد جارا اسمائی نحو هتبر و قبل یو ففعل یعنی
از مزید ثلاثی است زیادت نون مشددا که گشت و ففعل بفتح الفاء و شد العین المفتوحة و کسر اللام
نحو هتبرش و رسم ابو الحسن الاخفش ان اصله هتبرش بالنون و حروفه کلمات اصول علی ففعل و قبل لام
اول چون ففعل بضم الفاء و کسر اللام اسمائی نحو برائل و صفته نحو قفاخر و بالیا و الشدیده ایضا نحو قفاخری
و ففعل کسر قبل اسمائی عیشیه و صفته نحو سمیدع و ففعل بالواو اسمائی نحو فذکس و صفته نحو فذکس و ففعل
بضم اللام و قبل لا نحو عبقر و ففعل محرکه مع ضم اللام اسمائی نحو قر ففعل و ففعل کسر قبل صفته فقط نحو
خرنبل و ففعل کسر قبلین نحو دحرج و قبل یو ففعل و کسر اللام سواه و ففعل بضم الفاء و العین و اللام

ابنیه مزید
رباعی

الشدق اسمًا قليلًا نحو زرد وقبل لام أخير چون فعلين بكسر الفاء واللام اسمًا نحو خرير وشفقة نحو بر علس
 وفعلين بكسر الفاء وفتح اللام نحو غريق وقيل أنه من مزيد الثلاثي على فَعَّلَ بزيادة النون والياء وفَعَّلُوا بضم
 الفاء واللام اسمًا نحو عصفور وصفقة نحو قرضوب وفَعَّلُوا بالتحريك وضم اللام نحو قروبس وفَعَّلُوا كجوجل
 اسمًا نحو بردون وصفقة نحو هزروف وفَعَّلُوا بفتح الفاء وضم اللام نحو صفوق قيل وليس في الكلام سواه
 وبرشوم وبرقوع لغته في برشوم وبرقوع بالضم وفَعَّلُوا كسفرجل قال أبو حيان قيل صفقة فقط كهو
 للمطر الدائم وقال الزبيدي قطع من السحاب كالبحال واحدًا كهو فاعلى هذا يكون اسمًا لصفقة ككهو
 اسم ملك انتهى وفَعَّلُوا بفتح نحو خر عال ولم يأت من السالم غير هذا وقطار وشمطال وخرطال و
 قرطاس لغته في قرطاس بخلاف مضاعف كه دران فبشترست بنوحثا وحبجج وجران وفَعَّلُوا
 بالضم نحو قرناس لغته وفَعَّلُوا بكسر الفاء وفتح اللام الأولى وشد الثانية اسمًا نحو عربد وصفقة نحو عزرب
 وبعد لام أخير چون فعلًا بالقصر والتحريك صفقة قليلًا نحو جلبعي قال أبو حيان قال ابن سيدة ولا تعلم هذا البناء
 جاز للاسم انتهى وفَعَّلُوا بالضم وفتح اللام وفتح النون في اسمًا فقط نحو سلخى وكذا فَعَّلُوا بضم فاعلى عین لأم وم نحو سلخى والباء أيضًا على الندوة
 نحو سلخاة وقيل أصله صفقة بكسر الفاء وفتح اليا فقلبت الياء الفاء على لغة رما في رضى وفَعَّلُوا بفتح اول وثاني
 ورابع صفقة فقط چون صلخدم وكذا فَعَّلُوا بزيادة اللام نحو تمبرجل وقيل إزابه منه خماسى ست وهر پنج
 حدوش اصلى وقيل إزابه منه مزيدية ثلاثى ينسب زيادات اسم ولام انوهرج يا زيادات با ولام امرج
 دوم انكه درود وحش زائد بود وآن بر دو نوع است اول انكه زوائدش مجتمع باشند در میان اصول
 چون فَعَّلُوا بفتح الفاء واللام وكسر الواو نحو قد ويل وفَعَّلُوا بفتح وكسر اللام الثانية اسمًا نحو فَعَّلُوا
 وصفقة نحو خصيص وفَعَّلُوا بفتح وضم اللام الثانية قال سيويه صفقة نحو خندق وذكروا غير هـ
 بقلة فيكون اسمًا وفَعَّلُوا بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسمًا نحو زماورد ودر آخر اصول
 چون فَعَّلُوا بفتح الفاء واللام الأولى وضم اللام الثانية اسمًا نحو حدرفوت وفَعَّلُوا بفتح الفاء واللام
 قليلًا اسمًا نحو غفران وصفقة نحو شعشان وفَعَّلُوا بضم الفاء واللام اسمًا نحو عقربان وصفقة نحو حسان
 وفَعَّلُوا بكسر الفاء واللام اسمًا نحو جذبان وصفقة نحو حرجان وفَعَّلُوا بالتحريك والمد وصفقة نحو جلبار
 وفَعَّلُوا بفتح الفاء واللام اسمًا فقط نحو برلسار كذا امثله او الظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنة فَعَّلُوا وفَعَّلُوا
 بضم الفاء واللام اسمًا قليلًا نحو قرضار وفَعَّلُوا بكسر الفاء واللام نحو طرسار وفَعَّلُوا بالفتح ففتح اللام
 نحو هندبار وقيل انه من مزيد الثلاثي على فَعَّلُوا ودوم مفترق الزوائد چون فَعَّلُوا بالقصر وفتح الفاء وضم
 اللام اسمًا نحو جوكرى وقد يوصف بنوحل جوكرى أى ضخم والناشى جوكراة وفَعَّلُوا بفتح الفاء والعين واللام

اسماء نحو خيخوز وصفته نحو سيدكور وفتيل يفتح الفاء والعين وكسر اللام اسماء نحو قططيس وصفته نحو غنيس فتول
 بكسرتين نحو جفنا، بضم جيم وسانيز نحو مجنار وفعلان بالتحريك وصفته فقط نحو قربانغ وفعلان بكسرتين شد اللام
 اسماء نحو سجناط وصفته نحو طراح وقيل ازانية مزيدية ثلاثي ست بفعل وفتيل يفتح الفاء والنون وكسر اللام
 اسماء قليله نحو شمسير وقيل هو خماسي الممول على فتليل وفعلان بضم الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام
 مقصورا نحو كسري وفعلان بكسر الفاء والعين نحو سجناط سوم انكر در سه حث زائد بود چون فعلان
 محركة مع فتح اللام نحو هيزان وفعلان بالتحريك وضم اللام الاولى وفتحها نحو عبثران وعبثران وكذلك
 فعلان بالياء نحو عبثران وعبثران شد اللام نحو عفران وفعلان بضم الفاء واللام الاولى وشد الثانية
 نحو عفران وفعلان بالفتح والمد قليله نحو بزار وقد تقدم ان النون رائق فيكون من مزيد الثلاثي فعلا
 بضم الفاء وكسر اللام نحو جاد بار وقصر نحو خجادي اما مزيدية خماسي بغايت كم وباعتبار زياد حروف بريك
 قسم ست يعني درويك حث زائد بود واوزانش پنج ست فتليل يفتح الفاء واللام الاولى وكسر الثانية
 اسماء نحو برقيده وصفته نحو عطليس وفتليل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اسماء نحو حصيل
 وصفته نحو قد عيس وفعلول يفتح الفاء واللام الاولى وضم الثانية اسماء نحو عفر فوط وصفته نحو قطربوس
 وفعلول بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وضم الثانية قليله نحو قطربوس وفعللي بالقصر ففتح الفاء والعين
 واللام الثانية اسماء نحو قبصري وصفته نحو صبغطري قيل ومنه فعلل بضم اللام الثانية نحو خرافق وبالقار
 نحو زرافقة وفعلول يفتح الفاء والعين وسكون اللام الاولى وضم الثانية نحو سمر طول وقيل هو محرف من
 سمر طول كعصر فوط وفعلال بكسر الفاء والعين وفتحها نحو دلمعاط ودلمعاط وفعلل بضم الفاء وفتح العين
 الشديق واللام الثانية نحو كمدر وفعلل بالفتح وكسر اللام الاولى وفتح الثانية نحو مغنطيس واما
 قريبات بالتحريك ففتح الموصح على فعللانة بزياد دوحه شاذست وبعين مغنطيس
 بالفتح وكسر الطاء المهملة على قسلايل نقله ابن القطاع واصطفتيته بكسرة النقرة واللام ففتح الطاء
 المهملة على فعللينة وقيل انه من مزيد الرباعي على فعللينة بزيادة النقرة قبل الفاء والياء والنون بعد اللام

اسميه خماسي
 نزيه

فصل ششم در بیان ابنیه مشترک

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیه مشترکه در معانی مختلفه بیشتر است که بی الطناب ضبط در آید لهذا بذکر
 اوزانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فعل بالفتح اسم ذات نحو صقر و مصدر نحو ضرب
 و لغت نحو فرد و لغت مستوی فیسه نحو عدل و معنی مفعول نحو خلق و اسم جمع نحو محب اسم جنس نحو قبح و محقق

فعل نحو كلف ومخفف فعل نحو عصف وفعله بالتاء اسم نحو صخرة ونعت نحو صبغة ومصدر نحو رحمة ومرة نحو ضرب
وبمعنى فاعول بالفتح نحو لقيته واسم جمع نحو رجلة واسم جنس نحو كماء ومخفف فعلة تكبر العين نحو كلمة وفعل
بالك اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفت مقدار نحو ملأ وبمعنى مفعول نحو طعن واسم جمع نحو
ولد واسم جنس نحو سلق ومخفف فعل كبر العين نحو فخذ ومخفف فعل كسر تين نحو ابل وفعله بالتاء
اسم نحو سلعة ومصدر نحو تشق وميات نحو حلبة وبارة اخبر نحو كسرة وبمعنى فاعول بالفتح نحو
لحقته ونعت مستوي فيه نحو كبرة وعجزة وجمع نحو صيدة ومخفف فعلة تكبر العين نحو كلمة وفعل بالضم اسم نحو قفل
ونعت نحو حر ونعت مستوي فيه نحو بود ومصدر نحو شرب ومخفف فعل بضم تين نحو علق وجمع نحو حر واسم
جنس نحو غرض وفعله بالتاء اسم نحو بسرة ونعت نحو حرة ومصدر نحو كدت ومخفف فعلة بضم تين نحو
جمعة وبمعنى مفعول نحو كسبه اسم جمع نحو صجبة وبالفحة اسم مفعول نحو ضحكة وفعل بالتحريك اسم
نحو قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غيب واسم جنس نحو بقير وبمعنى مفعول نحو نقص
وفعله بالتاء اسم نحو اصله ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت مستوي فيه نحو لقيته وجمع نحو حافظة
وفعل بضم الفار والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنى مفعول
نحو باب علق وباب فتح وفعله بالتاء اسم نحو حبة ونعت نحو غربة كذا في الازديان وفعل بفتح الهمزة
وكسر العين اسم نحو كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب وبهم جمع نحو طرب واسم جنس نحو كلم وبالفحة
اسم فاعل نحو لهم ويطق باسم فاعل نحو نهر وفعله بالتاء اسم نحو سلعة ونعت نحو يهجو ومصدر
نحو سرقه واسم جمع نحو قردة وفعل بفتح الفار وضم العين اسم نحو رجل ونعت نحو حذر واسم
جمع نحو عبد وبالفحة اسم فاعل نحو جزع وفعله بالتاء اسم نحو مثله ونعت نحو اشرة ومصدر
نحو غلبة لفظة ذكره ابو جيان وفعل بكسر الفار وفتح العين اسم نحو قبل ونعت نحو بلغ ومصدر نحو صعد
اسم جنس نحو غيب وجمع نحو نعم وفعله بالتاء اسم نحو حبرة ونعت نحو سبى طيبة ومصدر نحو طيرة
وجمع نحو نيلة وفعل بضم الفار وفتح العين اسم نحو صرد ونعت نحو ذلق ومصدر نحو هدى وجمع نحو
كلّ واسم جنس نحو طلب وبالفحة اسم الفاعل نحو لهم وفعله بالتاء اسم نحو حطة ونعت نحو وكلة وجمع
نحو غزاة وبالفحة اسم الفاعل نحو لومته وفاعل بكسر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب
ويطق باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنى مفعول نحو سركا تم وفاعلة بالتاء اسم نحو
عائكة واسم فاعلة نحو ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة وبمعنى مفعول نحو خراشية و
فقال بالفتح اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو تمار واسم جنس نحو جراد واسم

وقت المصدر نحو جزاز وفعالة بالتاء اسم نحو تغامة ومصدر نحو عبادة ونعت نحو حمانه واسم جمع نحو جمالة
 وفعال بالکسر اسم نحو عذار ونعت نحو حصان ونعت مستوی فیہ نحو بجان ومصدر نحو قیام وجمع نحو عباد واسم مفسر
 نحو جراح واسم وقت المصدر نحو قطاف واسم الة نحو سراد وسمات نحو علاط ومعنی مفعول نحو امام وفعالة
 بالتاء اسم نحو ذابته ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو جمالة وفعال بالضم اسم نحو قدار
 ونعت نحو طوال ومصدر نحو سكات واسم جمع نحو ثوأم ومبالغة اسم فاعل نحو خزع وبراہمی مفرق الابرار
 نحو فقات وفعالة بالتاء اسم نحو ذالة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجارة ودر معنی چیزیکه ساقط گردد و نحو
 قطاق وبراہمی چیزیکه برگزین شود و نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة وفعال بفتح الفاء وشد العین اسم نحو
 دراج ونعت نحو براق واسم جنس نحو فجار ومبالغة اسم فاعل نحو حماد وطحی اسم فاعل نحو سیاف وفعالة
 بالتاء اسم نحو سبابة ونعت نحو براق واسم جمع نحو رجالة واسم جنس نحو جمالة وفعال بکسر الفاء وشد العین
 اسم نحو حنان ونعت نحو خباب ومصدر نحو کلاب واسم جنس نحو قنار وجمع نحو حنان قال ابن القطاع
 والظاهر انه فعلان كما سطر وحيث ان فاعلا ليس من ابنية المجموع كذا في الازتلاف وفعالة بالتاء اسم
 نحو اجانة ونعت نحو ذابته وفعال بضم الفاء وشد العین اسم نحو دراج ونعت نحو وضار وجمع نحو علام
 واسم جنس نحو غاب ومبالغة اسم فاعل نحو قرار وفعالة بالتاء اسم نحو دوامة ونعت نحو حسنة بمفعل
 بالفتح اسم نحو محفد ونعت نحو متقع ومصدر نحو مضرب واسم زمان مکان نحو مضرب واسم جمع نحو حبل
 ومفعلة بالة اسم نحو ماکمة ونعت نحو متخمة ومصدر نحو مملكة واسم جمع نحو معبق ومکان کثیر الماخذ نحو مائة
 وسبب فعل نحو الولد محبته بمنحلة ومفعل بفتح الميم وكسر العین اسم نحو محفد ومصدر نحو موعد وزمان نحو مضرب
 ومکان نحو مجلس ومفعلة بالتاء اسم نحو ماکمة ومصدر نحو موعن ومفعلة بفتح الميم وضم العین بالتاء
 اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملكة ومفعل بکسر الميم وفتح العین اسم نحو محفد ونعت نحو مسخ والة نحو متقع ومبالغة
 اسم فاعل نحو مقول ومفعلة بالتاء اسم نحو مقبرة والة نحو مروحة ومفعال بالکسر اسم نحو مشرق ونعت
 نحو مهباج ومصدر نحو مقدار والة نحو مفتاح ومبالغة اسم فاعل نحو مقوال وافعل بفتح الفاء والعین اسم
 نحو احمد ونعت نحو اقدر واسم تفصيل نحو اعلم ومصدر نحو ازفل وفعال بفتح الفاء وضم العین اسم نحو
 خزون ونعت نحو فظون ومبالغة اسم فاعل نحو شكور ومصدر نحو رقوب ومعنی مفعول نحو طریق رکوب
 وفوكة بالتاء اسم نحو خوزنة ونعت نحو حلوبة ومعنی مفعول نحو ركوبة ومفعل بفتح الفاء وكسر العین اسم
 نحو قميص ونعت نحو کریم ومصدر نحو صهل واسم جمع نحو حنينة ومبالغة اسم فاعل نحو علم ومعنی مفعول نحو
 جرج ومفعلة بالتاء اسم نحو بهيمة ونعت نحو خربق ومصدر نحو خدعة ومعنی مفعول نحو رحيمة ومفعل

بالفتح والقصر اسم نحو علقی و لغت نحو عطشی و مصدر نحو شکوی و جمع نحو ملکی و اسم جنس نحو ارجلی و
فعلی بالکسر اسم نحو ذفری و لغت نحو عزی و مصدر نحو ذکری و جمع نحو ظربی و فعلی بالضم اسم نحو سوری
و لغت نحو خوری و مصدر نحو جوی و اسم جنس نحو بهمی و فعلی بالتحریک اسم نحو قمری و لغت نحو جبری
و مصدر نحو خطفی و فعلار بالفتح اسم نحو حلفار و لغت نحو حنار و مصدر نحو لعنار و اسم جمع نحو مقنار
و فعلار بالکسر اسم نحو سیار و لغت نحو زیار و اسم جمع نحو حنار و فعلار بالضم اسم نحو قوبار و لغت
ضار و مصدر نحو غار و قيل هو فعلار بفتح العین فاسکن لان فعلار بالسکون ليس من ابنتهم و فعلار بالتحریک
اسم نحو فرار و لغت نحو مبنار و فعلار بضم الفار و فتح العین اسم نحو حصار و لغت نحو عشار و مصدر
نحو طلوار و جمع نحو کرار و فاعلار بضم العین اسم نحو عاشورار و لغت نحو صارورار و مصدر نحو سارورار
و فعلان بالفتح اسم نحو شعبان و لغت نحو سکران و مصدر نحو نشان و اسم جمع نحو قنوان و اسم جنس نحو
سعدان و سبالغة اسم فاعل نحو بیان و فعلان بالکسر اسم نحو سرحان و لغت نحو سبتان و مصدر
نحو هجران و جمع نحو صردان و فعلان بالضم اسم نحو عثمان و لغت نحو سخنان و لغت مستوی فیہ
نحو قفان و مصدر نحو غفران و جمع نحو شبان و فعلان بالتحریک اسم نحو کردان و لغت نحو سخنان و مصدر نحو
نزوان و فاعل بضم العین اسم نحو جامور و لغت نحو قابوس و اسم جمع نحو باقور و سبالغة اسم فاعل
نحو فاروق و فاعل بالکسر اسم نحو باکوق و لغت نحو قاذوق و مصدر نحو ساکوتہ و اسم جمع نحو باقور
و فاعل بضم الفاء و العین اسم نحو اصبوع و لغت نحو املود و مصدر نحو ازبی و اسم جمع نحو الفود و فاعل
بالکسر الفاء و العین اسم نحو اھیل و لغت نحو املید و مصدر نحو ازبیر و فعل بفتح الفاء و العین اسم
نحو غیل و لغت نحو حیر و مصدر نحو خیرل و فاعل بفتح الفاء و ضم العین اسم نحو قیصوم و لغت نحو
صیخود و مصدر نحو تیقور و اسم جمع نحو بقرور و سبالغة اسم فاعل نحو سیوج قد انتهى ما اردنا
اخر اجه من معان الالبیة تسبیلاً للطالبین ما توفیقی الا بالله و حموی و نعم المعین فاعل چون سابقاً
بسوی معنی الحاق اشعاری رفته اینجا بذكر بعض امثلة اسامی ملحق و کیفیت زیادت حش الحاق کفایت
منود پوشین مانند که گاهی ثلاثی را ملحق کنند بر باعی محب زیادت حش چون گوثر و ضیفم و غش کجفر
و تبصیف لام چون قرد و این مطر دست قال المازنی الا الحاق المطر فی موضع اللام نحو ممد و سؤدد
فی الفصل کذلک نحو شمل و جلب و الاحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جهر و جدول و میطر و
رئوک انتهى و زرغم کبرتن و دردم و فرشن کز برج و خر و غ و عشر کدر هم و زلفن و خطب
کقطر و جنب و کنجد و بر باعی مزید چون صلود و کف و کس و خلک و کعصفور و خلک و کقربوس

و غلبه کبر فزون و اکتیل کبر طیل و دلا میص کبر ایل و بنجاسی مجر چون خفیفه کسفر جل و حلاکات
 کسفر عیل و بنجاسی مزید و این کم است چون زیز فزون کسفر فوط و غلبه فونی کسفری و همچنین باعی
 را بنجاسی مجر چون فذوکس کسفر جل و بر فزون کسفر طعب و بنجاسی مزید چون فذو نیل کسفر عیل و غلبه
 کسفر فوط و جبر کرامی کسفری و نیز باید دانست که زیادت حرفی را برای احقاق در اول کلمه مطلقا جای
 ندارند مگر آنکه باومی زائد دیگر هم بوده باشد نحو الندا و تجلب و از اینجاست که بنزه الیکم دارند
 را برای غیر الحاق گویند کذا قبل و ظاهر است که در اول کلمه هم زائد شود باومی حرف دیگر باشد یا
 نباشد و الف زائد نه شود برای احقاق جزو آخر کلمه نحو ارطی و علقی بخلاف این عصفور و این
 مالک که الف نحو علقی و ارطی را نیز بدل از یاء گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه
 هم جائز دارند پس نحو عالم و خاتم برای ایشان ملحق بجهراست و نحو خطاط ملحق بقصد عمل و زنجری
 الف نحو تغافل را برای احقاق گوید و الی هذا ذهب ابن الحاجب و صحیح است که برای احقاق نیست
 زیرا که مفید معنی است و زیادت حرف الحاق نظر با فاده معنی نباشد و نیز گویند حرفیکه زیادتش برای احقاق
 نیاید پس است و صحیح آنکه آن هم برای احقاق آید نحو عبودس و قد موس و منصوبس کسفر

فصل پنجم در بیان مقصور و مندرود

مقصور اسمی است که حرف اعرایش الف لازم بود و مد و آنکه حرف اعرایش بنزه بعد الف
 زائد و هر یک بر دو قسم است قیاسی و سماعی قیاسی آنست که قصر و مدش بضابطه کلی بود مثلاً گوئی
 هر اسم مقل الآخر که وی را فزونی است قیاسی یا غالب و ما قبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد
 چنانکه در اسم مفعول و اسم ظرف را غیر ثلاثی مجرد و نحو معطی و مقاسی و مقتدی و مستدعی و مصدر
 مسمی و اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرد و نحو موتی و مغربی و مفعل که اسم اله است نحو مهدی و قد
 جاء ارجح من هذا علی مفعول ایضا کما اشرع و لایوجد ذلك فی المقل کذا فی الارشاد و اسم تفضیل و
 جمع مونث آن نحو اعلی و علی و جمع فاعله بالضم نحو دمی و کسوة و کسی و جمع فاعله بالکسر نحو مریه و غیره
 و بحیثه و لمی و اسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تالی تانیث است نحو حصاة و حصی و قناه و قتی
 و در مصدر فاعل بالکسر نحو هوئی و هوئی و جوی و جوی و نیز قیاسی است قصر فاعل افضل نحو کبری و
 فعلی فعلان نحو سکری و قصر جمع فاعل معنی مفعول نحو خرج و جرحی و اسیر و اسیری و هر اسم
 مقل الآخر که از فزونی است قیاسی یا غالب و ما قبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثل مد

اکتسبه والاول انظر في مجز وخواصطار وديار وواقندار واخلجار وکسندعار ویدفعال بالضم که بری صوت
 است نحو عوار وفتار ویدفعال بالکسر جمع فعل بالفتح نحو طبعی وطرار ویدفعال جمع فعل بالکسر نحو نضو و
 انضار وجمع فعل بالتحريك نحو صدنی واصدار وشل مدفرا فاعلة نحو کسار واکسبه وقرار واقبیه ویدفعال
 جفقه نحو مهاد ویدفعال وید اسم جنس که در آخر مفردش تانی تانیث است و قبل نا و او یا یا بعد الف را مد نحو
 سقاوة وسمار وخطایه وعطار ویدفعال و فعل نحو حرار وفعلا جمعا نحو شعرا ویدفعال جمع فعل نحو غی و
 اضیار وطبیب واطبار اما اسماعی است که قصر و مدش بضمایطه کلی بود نحو عصا ورحی وحقا وادبار
 ویدفعال ابن عصفور فعل که در آخر آن حرف علت و قبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید این جمله
 جمهور رخا است زیرا که ایشان در اصطلاح غیر متممکن الزا فعال و حروف و جز آن مقصور و معدود
 نگونید و نیز هر یک بر دو قسم است مصر و که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است
 که الفش الف تانیث بود و آن را الکن و منفست نیز خوانند و دوم اسمی است که الف آن الف تانیث
 بود و آن را المنقی و غیر منفست هم نامند و الف تانیث دو الف است مقصور چون فقلی بالضم نحو جلی و
 فصری و قولهم دینی بالتونین شاذ است چنانکه موسی السجدید قبل ذرنها مفعول من اوسیت اسمی
 حلققت و قبل الالف للاحاق فلذلك ثوان وفعلی بالکسر نحو شعری وفعلی بضم الفاء وفتح العین نحو
 اربی وفعلی بالتحريك نحو بردی وفعلا یا بضم الفاء وفتح العین نحو برکایا و لم یح غیره کذا فی الارشاد
 وفعولی بفتح الفاء و اللام نحو هر نوی و قبل هو ففعلی وفعولی بفتح الفاء و الواو نحو ففعولی بالفتح و
 ففعلی نحو سطحی وقل الفراء السخنة و السخنة و دخول الفاء دلیل علی ان الالف فی السخنة ليست للتانیث
 الا ان یجعل نادر الکیه و بهامة وفعلی کبر الفاء وفتح العین سکون اللام نحو عرضی وفعولی بفتح الفاء
 وکسر آن وفتح عین وفتح لام وضم آن اربع لغات نحو حد قوی وکسرا وکسرین وضم لام نحو حد قوی و قبل
 هو ففعولی وفعولی بفتح الفاء و العین وشد اللام نحو قوصری کذا فی الارشاد وفعلی کبر اسم
 و العین وشد اللام نحو میر غزی وفعولی وفعولی بالتحفیف و مر غزی بالفتح وکسرین وشد الزار
 المجهول وخصفها نحو مر غزی وفعلا بالفتحات وشد الیاء نحو بر دیا وفعلا یا بالفتح نحو جولایا وفعلی
 بضم فا وفتح عین نحو لغزی وفعلی بالکسر وکسرین نحو اسجلی وفعلی بالفتح نحو اجعلی وفعلی
 بفتح الفاء و النون نحو صعلی وفعلی بالتحريك نحو طبعی وفعولی بالفتح نحو کولبی وفعلی بضم
 الفاء و العین نحو جلندی وفعولی بفتح فا وضم عین نحو موی وفعولی بالفتح وضم العین نحو موی
 وفعولی بالتحريك نحو شوری وفعلا علی بضم الیاء وکسرین نحو نابلی وفعولی بضم العین وضمها نحو نابلی

الف مقصور

و باد وائی و فاعلی کسر العین و شد اللام و تخفیفها نحو باقلی و باقلی و فاعلی بالفتح نحو حدیدی و فاعلی
 بالتحریک و شد اللام نحو جبرکی و در باینون فیکون مشترک بین التانیث و غیره و فاعلی بکسر الفار و فتح العین
 و شد اللام نحو سبطری و فاعلی بکسر الفار و فتحها و کسر اللام الاولی و شد التانیث نحو شفصلی و شفصلی لم یثبت
 سیمویة هذا البناء و اثبتة الریدمی و ذکر ابن فوطیة شفصلی بالتخفیف منوناً فاله لا الحاق بغير جلی کذا فی الاثر
 و فاعلاً بالفتح و فتح اللام نحو برزرا یا و قبل هو فاعلاً یا و فاعلاً بالضم و شد اللام التانیث نحو قرطبی و فاعلی
 بالکسر و فتح اللام الاولی و شد التانیث نحو قرطبی و ازین قبیل است اکثر اسمای مقصوره که در ماضی و مضارع
 اوزان مصادر و صفات و غیر آن مذکور و مسطور گردید و محدود چون فاعلاً بالفتح فاعلاً کسر آن نحو قصاصار
 و قصاصار و فاعلاً بکسر العین نحو قابصار و فاعلاً بالضم نحو عشار و ولیس الابنیه نظیره و قد فتح الفار
 نحو عشار و فاعلاً بکسر العین نحو طربار و فاعلاً بالفتح الفار و العین و بکسرهما و بکسر الفار و فتحها
 ساکنه العین ثلث لغات نحو دیکسار و دیکسار و دیکسار و فاعلاً بالفتح و ثلث العین بضم الفاره و العین
 و بکسرهما خمس لغات نحو اربعار و فاعلاً بالفتح الفار و کسر العین نحو یاربعار و فاعلاً بالفتح و
 ضم العین نحو ترکضار و فاعلاً بالکسر و کسر العین نحو ترکضار و فاعلاً بالفتح الفار و النون نحو برنار
 و فاعلاً بالتحریک نحو برنار و فاعلاً بالفتح نحو برنار و فاعلاً بالضم و فاعلاً بالضم و فاعلاً بالضم
 ضم العین و فتحها نحو عشار و عشار و فاعلاً بالکسر و کسر اللام نحو ریدار و فاعلاً بضم الفاء
 و شد العین المفتوحه نحو دخیلار و فاعلاً بالفتح و فاعلاً بالکسر و فاعلاً بالتحریک نحو عبقار و فاعلاً
 بالضم و شد العین نحو زمارار و فاعلاً بالضم و کسر العین نحو لوبار و فاعلاً بالفتح و کسر العین نحو تمبار
 و فاعلاً بکسر تین و شد اللام نحو زمارار و فاعلاً بضم الفار و فتح العین و کسر اللام نحو زمارار و فاعلاً
 بضم فاعلاً بفتح عین نحو برجار و فاعلاً بالکسر نحو طربار و فاعلاً بالکسر و فتح اللام نحو برنار
 و فاعلاً بالفتح نحو عقربار و فاعلاً بالکسر نحو بریطار و ازین جنس است اکثر اسماء محدود که در بیان
 اوزان مصادر و جزآن سبقی ذکر یافته فاعلاً و استثنی است هرگاه بعضی از اوزان مقصوره محدود
 مذکور و مصرح گردید ذکر اوزانیکه میان هر دو الف تانیث اشتراک دارد و هم مناسب نمود و آن نیز بیشتر است
 لیکن آنچه که متداول است بیان گردید فاعلاً بالتحریک چون خمرنی و بالمد چون جفار و فاعلاً بضم
 الفار و فتح العین چون اربی و بالمد چون عشار و فاعلاً بالفتح چون خوزنی و بالمد چون جملار
 و فاعلاً بالفتح نحو خیزلی و بالمد نحو دیکسار و فاعلاً بالفتح الفار و کسر العین نحو کشری و بالمد نحو کشری و فاعلاً
 بکسر الفار و العین الشدیدین نحو جیمیری و بالمد نحو جیمیرار و فاعلاً بضم العین نحو بادولی و بالمد نحو عشارار

الف
محدودابنیه مشترک
میان هر دو
الف تانیث

و افعلی بالکسر نحو ابحر و بالمد نحو ابحر و فعلی بکسرین و شد اللام نحو قطبی و بالمد نحو زجاج و ابن
 مالک در شافیه و شرح آن ابن وزن المختص بالف مقصور و انشئت گفته و الف محدود را بر اس
 الحاق به شمار و در تسمیل در بیان اوزان مشترک آورده و فعلی بالتحریک و کسر اللام و شده الیا
 نحو زکریا و بالمد نحو زکریا و فعلی باضم و شد العین المفتوحه نحو لغیری و بالمد نحو جلا و فعلی
 بالکسر و فتح العین و کسر ما نحو مندی و هند بار و فعلی بضم الفاء و فتح العین نحو بلندی و بالمد نحو
 جلندار و افعلی بالفتح نحو اجعلی و بالمد نحو اربار و یقال علی بضم الیا و کسر العین نحو نیامی و بالمد
 نحو نیامار و فاعلی بضم العین و شد اللام نحو قائل و بالمد نحو قائل و فعلی بالضم و فتح العین
 نحو مصطکی و بالمد نحو مصطکار و قیل المیم اصلیه فوزیه فعلی و فعلی محکمه نحو کریمی و بالمد نحو کریمار
 و فعلی بالضم و شد العین المفتوحه نحو سمی و بالمد نحو سمهار و فعلی بضم فاء و فتح عین نحو بغیری و بالمد
 نحو سمهار و فعلی بکسر فاء و فتح عین نحو خمی و بالمد نحو خمیار و فعلی بالفتح و کسر العین نحو مرغی
 و بالمد فال فی الارشاد هو قلیل قالوا مرغزار و شیخار بالبحار المعتمده و قال السعدی القوم فی شجار
 بالبحار المعتمده ای فی جد و غم و فی شرح الشافیه الکافیه بالجمیم من قوله من نطفه امشاج المتهی و فعلی
 بکسر المیم و العین نحو مرغری و بالمد نحو مرغزار و فعلی بالکسر و شد اللام نحو مرغری و بالمد نحو مرغزار
 و افعلا و ای بضم الهیره و العین نحو اربا و ای و بالمد نحو اربا و ای و فعلی بالفتح و ضم العین
 نحو مشیو حی و بالمد نحو مشیو حار و فعلی بالفتح و ضم اللام نحو فیضونی و بالمد نحو فیضونار و فعلی
 بالفتح و کسر اللام نحو فیضی و بالمد نحو فیضی و قیل در نهما فیضی و فعلی و فعلی بالفتح و ضم اللام نحو فیضی
 و بالمد نحو فیضونار و فعلی بالفتح نحو قهری و بالمد نحو قهر بار و فعلی بالکسر چون هر بدی و بالمد
 چون جلیطار و فاعلی بضم الفاء و کسر اللام نحو جادبی و بالمد نحو جاد بار و فعلی بضم فاء و فتح عین
 سکون لام اول نحو سطحی و بالمد نحو سطحار و نیز دانستی است که گاهی محدود را قیاسی باشد یا سماعی بجهت ضرورت
 مقصور گردانند قال احریری شعر اسیر اذا مہب مرا به و ارم به اذا رساه و قال غیره شعرات
 من الاطباء ذات یوم به خیر ارم شبکی قال بلغم به فعلت له علی غیر احتشام به لحد اخطات فیما قلت بلغم
 و الاصل مرار و الاطباء جمع طبیب ای سالت طبیباً من الاطباء و قال الاخر شعر فیروزج العجم ام
 یا قوتہ الشفق به بدت فیحبت الورق علی الورق به و الاصل الورق و همچنین مقصور را بمد و تنوید
 لیکن در مقصور نسبت بقصر محدود بغایت کم است حتا که نخاه بصرف مسقط را و اندازند بخلاف لیسنه
 از نخا که گفته که مطلقاً حائز دارند بخلاف فرا که مقصور و جوی را بمد و نکند خیاگو بمد و جوی را مقصور

فکر مد و
 و بعض

فیندر الغنی ادون نحو قلی فغان و یقصر مثل الجوار الشافل بین السمار والارض و ن نحو قلی فغان

باب دوم در تقسیم لفظ و تصرفات آن و در این شش فصل است

فصل اول در تقسیم لفظ و تصرفات آن

بدانکه جمیع الفاظ مستقل بر چهار نوع است صحیح و مهور و مثل و مضاعف صحیح است که
حرف از حرف و اصولش همزه حرف علت و حرف صحیح آن متجانس نبود چون رجل و علم و
نصر و در حرج و مهور آنکه از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه قسم است مهور فا و آن از پنج باب
آید (نفسکس م) چون امر یا مر و ادب یا دب و ارب یا رب و ارب یا رب و اب یا ب و مهور عین
و آن از چهار (مکس ض) چون جاب یا ب و ادب یا دب و ادب یا دب و ادب یا دب و ادب یا دب و ادب یا دب
لام و آن از پنج (مکس ض ن) چون قرأ یا قرأ و جرد یا جرد و بری یا بری و دنیا یا دنیا و دنیا یا دنیا
و همزه در ثلاثی عام است که هر دو مفترق بود چون اجأ یا مقترن چون حاء اقل و عجز الوجود است در تقسیم
مهور بانی اعداد ناگفته به سه قسم مذکور کفایت نمود شد و مثل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود
بر دو قسم است مفرد و لقیف مفرد آنست که در یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است مثل فا و آن را مثل
هم نامند و او می از پنج باب آید (ضمک) چون وثب یا ثب و وزع یا زع و وصب یا وصب و ورج
یومج و ورت یا رت و یانی هم از پنج (ضمکح) چون یسر یا سیر و یسج یا سج و یسج یا سج و یسج یا سج
و یسج یا سج و یسج یا سج و یسج یا سج و یسج یا سج و یسج یا سج و یسج یا سج و یسج یا سج
چون قال یا قول و خاف یا خوف و مات یا میت و طال یا طویل و یانی از سه (سفن ن) چون خال یا خال
و باع یا بیع و عاظ یا عوظ و متل یا لام و آن ناقص و ذوالاربعة هم نامند و او می از پنج باب آید (مکس م)
چون دعا یا دعوی و رضی یا رضی و رزق یا رزق و رزق یا رزق و رزق یا رزق و رزق یا رزق و رزق یا رزق
چون رمی یا رمی و رعی یا رعی و رشی یا رشی و رشی یا رشی و رشی یا رشی و رشی یا رشی و رشی یا رشی
حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون مفروق آن که فا و لام مثل از حروف علت بود
از سه باب آید ضرب ح س م چون دشنی یا شنی و دلی یا لی و دجی یا جی و مقرون آنست که عین لام
یا فا و عین آن از حروف علت بود و اول بر سه وجه آید هر دو و او باشد چون قوی یا قوی و این مختص
ست بقول بعضی و همچنین است آنکه عین آن هر دو باشد چون حی یا حی یا عین آن و او باشد و عین آن

مهور

مثل

چنانکه همزه بر حرف لغیف مفروق چو ادبی یا و بی و دایمی بی و همزه فاسم صاعف از سه باب آید (نصف قرص)
چون اَبْتُ بُوْتُ و اَنَّ یُنَّ و اَمْتُ نَامُ و شال و ادبی صاعف از سبع فقط چنانکه یابی مصحف
فعلی چون و دَیُوْدُ و یَمُّ الرِّجْلُ مجهولاً فو میوم +

فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب و داعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگر است بر نه وجه است
اول ابدال و آن آوردن حرف یا حرکت است بجای حرکت یا حرکت دوم اسکان و آن از ازل
حرکت بود بطریق نقل یا اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را
چهارم ادغام و آن آوردن حرف متجانس است بیک بار در تلفظ پنجم حذف و آن افکندن
حرف بود ششم رد و آن آوردن محذوف است هفتم زیادت و آن افزودن حرف است هشتم
قلب و آن بردن حرکتی بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل و آن را بین بین میزگویند و آن
خواندن همزه بود مثلاً میان همزه و میان کی از حرف علت و آن بردن قسم است قریب و آن خواندن
همزه بود میان همزه و میان حش علت که وفق حرکت همزه است و بعد و آن خواندن همزه بود میان
همزه و میان حش علت که وفق حرکت ما قبل همزه است +

فصل سوم در تخفیف همزه

و آن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال و حذف و تسهیل و زیادت و استیسی است
که چون همزه بجهت ادخلیت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که تخفیف پذیرد لهذا همزه منفرد
ساکن رد و اگر بحرف علت که مجانس حرکت ما قبل و می است بدل شود اگر ادغام و اعلال معارض
آن نباشد نحو رَأْسٌ و ذَنْبٌ و رَأْسٌ و ذَنْبٌ و نَحْوُ رَأْسٍ و ذَنْبٍ و نَحْوُ رَأْسٍ و ذَنْبٍ و نَحْوُ رَأْسٍ و ذَنْبٍ
وَالَّذِي نَتَمَنَّى دِرَاجَةً أَحْمَدُ و تَمَنَّى و يَقُولُ اِنَّكَ و الَّذِي اَوْثَقْنَا و الَّذِي اَوْثَقْنَا و الَّذِي اَوْثَقْنَا
که موجب مزید تخفیف است نحو تَوَشَّى و تَوَشَّى و تَوَشَّى و تَوَشَّى و تَوَشَّى و تَوَشَّى و تَوَشَّى و تَوَشَّى
و منفرد تحریک بعد و ادغام و یا می ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق رد و اگر از جنس ما قبل گرد پس
ادغام لازم است نحو مَقْرُوَّةٌ و مَقْرُوَّةٌ و مَقْرُوَّةٌ و مَقْرُوَّةٌ و مَقْرُوَّةٌ و مَقْرُوَّةٌ و مَقْرُوَّةٌ و مَقْرُوَّةٌ
غیر الف و غیر فون انفال در اکثر است که مفیده در حرکتش با قبل و می رد و نحو سَلَّ و سَلَّ و سَلَّ و سَلَّ و سَلَّ و سَلَّ و سَلَّ و سَلَّ

قاعده

قاعده

قاعده

وَحَبْلٌ وَفَاتِلُونَهُ وَقَاتِلِي تَهْ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْبُشْحَى وَذَوْدُكُمْ وَيَعْرُوثُهُ وَيَرْمِي خَوَانِكُمْ
وَلَهُ كَثْرَةُ وَرَأْسَانِ وَبِذَا خَبْرٌ وَشَيْءٌ وَصَوْرَةٌ وَحَيَالٌ كُفَيْتُمْ وَخَوَابٌ كَلُوتُوا وَقَاتِلُونَهُ وَقَاتِلِي
أُمِّيهِ وَالْأَحْمَرُ وَالْبُشْحَى وَذَوْدُكُمْ وَيَعْرُوثُهُ وَيَرْمِي خَوَانِكُمْ وَلَهُ كَثْرَةُ وَبِذَا خَبْرٌ وَشَيْءٌ وَصَوْرَةٌ
نَقْلُ حَرْكَشٍ دَرِي بِرْمِي أَصْلُهُ بِرْمِي كَيْفِمْ وَذَرَارِي بِرْمِي وَمَقَرَفَاتِ أَهْلًا لَازِمٌ سِتْ بِرْمِي فَكَيْل
وَقَوْلُهُ (شعر) أَرِنِي عَيْنِي مَا لَمْ تَرَأَبَاهُ بِهْ كَلَانَا عَالِمٌ بِالْذَرَاتِ بِهْ بِالْأَشْيَاءِ ضَرُورِي سِتْ بِرْمِي
مَقَرَفَاتِ بِرْمِي بِحَبِّ قِيَاسِ آيِدِ وَأَنْ اسْمُ مَفْعُولٍ سِتْ بِرْمِي كَرْمِي أَفْعَلُ لِقَفْصِيلِ جُونِ زِيدَا
رَأَيْتِي مِنْ عَمْرٍ وَمَصْدَرٌ بِرْمِي بِاسْمِ ظَمٍّ بِرْمِي بِرْمِي بِالْفَتْحِ وَاسْمُ الْبُحْرَانِ بِرْمِي بِرْمِي بِرْمِي
صَيْغَةُ تَعَجُّبٍ جُونِ مَا رَأَيْتِي زِيدَا وَآرَبَاهُ وَرَأَاهُ بِالْفَتْحِ بِمَعْنَى مَنَظَرٍ بِخِلَافِ هَمْزَةٍ نَحْوِ سَأَلِ
وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
فِي الْبَعْضِ بِوَشِينٍ فَتَأْتِي بِهْ وَتَخْفِضُ هَمْزَةً نَكُونُ بِهْ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
أَكْثَرُ سِتْ أَمَّا بَعْضُهُ حَرْكُ مَفْتُوحَةٍ رَاكِهِ بِسَاكُنٍ صَحِيحٍ سِتْ دَرِيكٍ كَلِمَةٍ بِقَبْلُشٍ وَهَمْزَةٍ رَاكِهِ
بِدَلِ كَسَنَدِ نَحْوِ كَمَاةٍ وَرَأَاهُ وَرَأَاهُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
أَحْمَدُ أَرَحْبُسٍ بِقَبْلِ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
وَحَبْلٌ وَآوَنْتِ وَتَرْمِي بِهْ وَرَسُوْتُهُ وَخَوَابٌ وَحَيَالٌ وَآوَنْتِ وَتَرْمِي بِهْ وَرَسُوْتُهُ وَخَوَابٌ
وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
بِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
نَحْوُ اللَّحْمِ وَاللَّحْمِ وَرَأَاهُ وَرَأَاهُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
حَذَفَ كَسَنَدِ بِقَبْلِ حَرْكُ مَفْتُوحَةٍ سِتْ نَحْوُ كُنْ بِحَيٍّ وَلَنْ يَبْجُوَ بِفَتْحِ الْيَاءِ وَالْوَاوِ دَرِي كُنْ بِحَيٍّ وَ
لَنْ يَبْجُوَ وَبِدُونِ نَقْلِ أَلِ مَضْمُونٍ سِتْ يَكْسُورُ نَحْوُ بِحَيٍّ وَيَبْجُوَ بِسُكُونِ الْيَاءِ وَالْوَاوِ دَرِي بِحَيٍّ وَيَبْجُوَ
وَيَعْرُوثُهُ وَيَرْمِي خَوَانِكُمْ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
حَرْكَشٍ حَذَفَ كَسَنَدِ نَحْوُ كُنْ بِحَيٍّ وَلَنْ يَبْجُوَ بِسُكُونِ الْيَاءِ وَالْوَاوِ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
سَاقَطٌ كَرَأَسُ مَفْتُوحَةٍ بِأَفْرِ مَفْتُوحَةٍ نَحْوُ مَاءَرَةٍ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
وَمَقَرَفُ مَفْتُوحَةٍ رَاكِهِ بِهْ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
بِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ
جَوَادُ نَحْوِ سَأَلِ وَقَالَ أَحْمَدُ جَوَادُ دَرِي كَسُورَةٍ بِأَفْرِ مَفْتُوحَةٍ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ وَبِذَا أَحْمَدُ وَبِذَا إِبْرَاهِيمُ

قاصد

قاصد

قاصد

بعد از ابراهیم و سیم و قال ابراهیم و سوس و هذا جبل احد و رؤف و رأيت جبل احد و در مضمونه بعد از ابراهیم
 بن است قریب باشد یا بعد چنانکه در مکتوره بعد ضمه نحو مستهزؤن و مررت بجبل احد و سئل و هذا اعلام ابراهیم
 و قيل لا يجوز فيها الا البعيد و هو قول ابی الحسن الشریح و گویند که احتش مضمونه را بعد که یا گرداند و
 مکتون را بعد ضمه و او به و نیز گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم طبق حرکت همزه و هم طبق حرکت قبل
 وی بود بدل کند نحو سأل و رؤس و مستهزئ بسكون الواو و الیاء و سأل و رؤس و مستهزئ قال
 سیبویه ذانی السقه سماع و فی اضطرار الشعر قیاس و الشد شعر سالت بذیل رسول اسد فاحشه
 ضللت بذیل باقالت و لم تصیب و گاهی متحرک را که بعد فتح است بلف بدل کند نحو یلتام و یلتئم و
 و این غایت قلت است چنانکه حذف همزه متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بنقل حرکت همزه باشد
 یا باسقاط آن نحو قال ابراهیم کسر اللام و قال سانه بعضهما و نحو قال ابراهیم و قال سانه لفتح اللام فیها
 و حذف همزه رأیت و رأین هر گاه بعد همزه استفهام یا بعدیل واقع شود نحو آریت و هل زیت
 و آرین و هل زین و همزه عارض که در جمع بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد چنان بود لازم که یا
 مفتوح گردد پس یائی فی الف نحو خطایا و در آیات الاصل خطائی و در یائی جمع خطیئة و در یئیه خطیئ
 نحو شونی جمع شائیه اما خطایر کجوار و خطائیه باثبات همزه و یا و یی می شکم و یا می سکت فی قولهم اللهم
 اغفر لی خطائیه شاد است چنانکه مرآیا جمع مرآة علی مفعلة بالکسر القیاس خطایا کما مر و مرآ علی مفاع
 رفعا و جرأ و مرآی بالاثبات نصبا و قد جاز علی القیاس و قبل همزه مذکور و مفتوح گردد اگر لام مفرد آن
 و او سالم بود نحو اودی و نه اودی در ادائی و هر یی جمع اذرة و نه اذرة و اودی جمع بدیه شاد است بر و دو
 قول چنانکه مطا و لی جمع مطیئة اصله مطیوة و القیاس بدایا و مطایا اما خفش قلب همزه مذکور بواو هم
 قیاسی گوید عام است که در مفرد و او سالم بود یا بنود و همزه ساکن بعد همزه متحرک واجب که باخت حرکت
 همزه اول بدل شود نحو آمن و آمن و ایمان در آمن و آمن و ایمان اثبات همزه مذکور نحو آمن
 امانه شاد است چنانکه حذف آن و جوباد دخذ و کل و القیاس اؤخذ و اؤکل بالابدال قبل و قد یقال
 علی القیاس و اه سیبویه و جواز اد مر و ته بهای سکت و الاصل اؤمر و ایت لیکن در مروت و قت یقال
 اظهار همزه افصح است نحو و امر اهلك بالصلوة و بوقت الفضال حذف آن نحو و امر اصابناکم بالصلوة
 و متحرک بعد متحرک واجب که یا گردد اگر خود مکتور است یا بعد مکتور نحو ایتب و ایتب و ایتب و ایتب و نحو
 حار و ایتب در جائی و اؤم اصله اؤم کاصح بالکسر و ضم الباء و اگر نه و او نحو اؤاد و اؤم و اؤم و اؤم
 و اؤم در اؤم و اؤم اصله اؤم کایم و اؤم و اؤم اصله اؤم کانه و اؤم و اؤم اصله اؤم کانه و اؤم و اؤم اصله اؤم کانه

فاعد

فاعد

قاعده

الکرم و اخوانش لازم است بر خلاف قیاس و سیبویه مضمومه را با و بدل کند اگر چه سابقه مکسود و
 کذا قال ابن مالک و ما زنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گردانند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه و او شود قبل
 در قولی مضمومه را هم بعد مکسود و او گرداند و حکلی ابو زید اللهم اغفر لی خطائی و در رأسی بتجقیق الهمزین
 و کذا جار جانی رواه ابن جنی و القیاس جار و خطای یا و قرئی فی السبعة الهمه بالتحقیق و بالتشمل
 بین الهمزة و الیا کذا قال الرضی و قال ابن مالک فی التسمیل ان ذلک لقه و قال ایضاً فی ایجاب الهمزة
 ان التحقیق شاذ و بعضه بعد همزة اول از دو همزة متحرک که در صدر است الف افزاینده نحو الهمزة و او هم
 و اولین از دو همزة که پس و پیش الف جمع است و او گردد و نحو ذواتب اصله ذواتب جمع و ذواتبه
 بالضم و ذاقیاس عند الاخفش و سماع عند غيره و ساکن در بنای که مصنف الوضع است
 مدغم شود و جواباً نحو سأل و سئل و لائل و متحرک بعد متحرک یا ساکن یا گرد و در موضع لام چنانکه ساکن
 بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرأی اصله قرأه کجفر و قرأی اصله قرأه کفطر کن قرأ و هرگاه
 توالی همزات فوق از دو همزة باشد تخفیف کنند در هر همزة دوم از همزة های آن کلمه یعنی در ثانی
 در اربع نه در اول و ثالث و خامس مثلاً در بنای مثل سفر جل از قرأ قرأ یا گویند تخفیف ثانی و تحقیق
 اول و ثالث اصله قرأه و در بنای مذکور از همزة فقط او را یا تخفیف ثانی و در اربع و تحقیق اول و
 ثالث و خامس اصله آرد و همچنین در بنای مثل قرطیق ایاة اصله آرد و در مثل حجرش یا ربی
 اصله آرد و در مثل قد عمل آرد و اصله آرد و در دو همزة از دو کلمه و است تحقیق هر دو و تخفیف
 هر دو یا بطریق افراد نحو اقرأ آیه بقلب همزة اول بالف بطرز راس و بتسمیل همزة ثانی بطور سائل
 یا تخفیف اول بطریق افراد و تخفیف دوم بر سبیل اجتماع نحو رایت قاری و بینه بقلب اول
 بیا بطرز میر و بقلب ثانی بواو بطرز او ادم اصله رایت قاری آینه و تخفیف یکی از ان طریق مذکور
 و رواست حذف یکی یا قلب دوم به پنج ساکنه اگر بر دو تنفق اگر گشته است و اول آخر کلمه نحو جاحا
 و یقرأ سامة و من تلقا اضم بالتحذف و نحو جارا احد و یقرأ سامة و من تلقا لیضم بالقلب و جارا
 احد و یقرأ سامة و من تلقا اضم و ادغام ساکنه در متحرک نحو اقرأ آیه رواه ابو زید و در است قلب
 مضمومه بعد مکسود و قلب مکسوره بعد مضمومه بواو نحو من تلقا و حد و حتی و و نشان در من تلقا
 احد و یحیی انسان زیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو احد و ابل و احد و
 قال ذوالرمتة (شعر) ایا ظنیة العسار بین جد ابل و بین الشقا آنت ام ام سلم و در است
 یا زیادت الف تخفیف ثانی از قلب و سبیل نحو ابل و آنت و ابل و آنت لیکن هرگاه همزة

قاعد

قاعد

قاعد

قاعد

قاعد

استفهام برهمزه وصل مفتوح و راید در دوم بین بین است فقط یا بدالش بلف بالزوم التقار
ساکنین نحو **اَلْحَسَنُ** و **اَلْاِیْمَنُ** الله و قرئی فی البتة قل الذاکرین بالاببدال و التسهیل و پوشیده
نموده بود که آنچه از تخفیف همزه مذکور گردید لعنت اکثر اهل حجاز است علی الخصوص قریش بل قیل لم
تسکن قریش تنمیزی کلامها و تحقیقا غیر هم و هو الاصل کما فی سائر احرف

فصل چہارم در بیان ہمنزدہ وصل

و استنیست که علمای این صنعت در تعدد ابتدا بساکن و تقسّر آن اختلافی دارند اکثر آنها معتقد
و ناممکن گویند و بعضی ممکن بالقسّر والی هذا ذهب ابن حنی و قال و یحیی فی الفارسیة نحو شتر و باحمله
چونکه ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعدد یا از جهت تقسّر نادرست و نادرست لهذا هر کلمه که حرف
اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند بهمزه وصل که اقدم حروف است باعتبار مخارج
نحو انضرب زید و اضرب عمر و از اینجا است که در درج کلام میفتد و همچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا
تجرب که آن احتیاجش مانند نیر ساقط شود نحو فاطمٌ و ثم اطلب و عذ اصله اذ عذ و قل اصله
اقول و شد قول قیس بن الحطیم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاوز الالفین سرفانه به
بنیت و تکیه الوشاة فحین به و کذا اسل حکاه ابو الحسن شریح و اردو افر و اعض حکاه الکسائی
لیکن نه گاه لام تعریف بنقل حرکت همزه قطعی متحرک شود بیشتر اثبات همزه وصل است نحو احم و قد
یجذف نحو حم کما مر و همزه وصل برو نهج است سماعی و آن در ده لفظ است ابن و ابنه و الال
بنو و بنوة بالتحریک و انهم کابن المیم زائدة و هو معرب من مکانین تقول هذا الثیم و ایت اینها
و مررت بانیم تتبع النون المیم و انهم و قد تضم همزة و الاصل ستمو کما مر و ستمو کفعل و نیت
اصله ستمه محرکه و بالفتح اثنان و اثنتان و الاصل اثنیان و اثنتان بالتحریک و الیاء تحتیة
و امرأ و فیه لغات فتح الراء و اما حکایا الفراء و ضمها و اما و انما تقول هذا امرؤ و مررت بامرئ
و ایت امرأ معرب من مکانین اصلمه مرر بثلث المیم و امرأة بفتح الراء اصلمه مرأة و ایت الله
بفتح الهمزة و ضم المیم و هو مفرد و بمعنی الیمین کانتک بمعنی الاسباب او بمعنی الیمین بالضم و هو البرکة
و قيل هو جمع یمین و الی هذا ذهب الکوفیون قالو الم یحیی علی هذا الوزن مفرد و اما آخر و انک فاعثمان
و قیاسی و آن در هر فعل ماضی است که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از آن قیاسی بودند نحو الکتاب و استخراج
و همچنین است همزه مصدر و امر فعل مذکور نحو الکتاب انسابا و استخراج استخراجا و همزه امر از طائی مجرد

[illegible]

قصص

مقام عدد

که در دو کلمه بود بخوان آیت یا در یک کلمه بخوانی مگر در هر دو موضع که واجب است نحو سائل و کمال و نذر
بعضی در دو و پنجه از دو کلمه ادغام واجب است اگر اول ساکن بود بخوان آیت و جائز اگر متحرک بخوان یقر آخوه +
در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب است اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مین و غیر مایمی سکنه بود
نحو اشمع علی و رمود اصلا و متنع اگر دوم ساکن یا اول مده یا مایمی سکنه است بخوان رسل العبد و فی یوم
و قالو مالک و عدو یته ملک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر با قبل اول متحرک یا ساکن غیر مین و غیر مایمی
نحو ثوب بکر و قال لبد و ملک الله عکرض در ملکنا الله على الارض و گرنه متنع بخورم ملک و حرب
بدر و قولهم خذ العفو و امره شهتر مضان باخفای حرف اول است نه ادغام صریح مصطلح قوم + هذا ما قاله
الشیخ الشاطبی و تبعه جماعه النحویین قال الشیخ ابن السیاحب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراءه متعوضه
عن الادغام بل ادغموا الادغام لصریح ثم قال فیہ و لا اله الا الله علی النحویین فی منع الجواز انتہی + اما مخافه
کوفه ادغام حرف اول از دو دوم از دو کلمه اگر چه با قبل اول ساکن صریح است روا و درست میدانم گاهی
بنقل حرکتش با قبل و گاهی با سقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین بخورم ملک باید داشت که
چون مقارنت حرفی با بعد از مخارج و صفات مستعد ادغام متبرکه مماثلت است و صحت
ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش را باین تعلیق دارد مناسب نمود و آن اورد سه نوع یا دو

نوع اول در بیان حروف و تعداد آن

بدان که حروف هجا که عبارت از مواء کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است بیست و نه حرف
است معروف بخلاف سبزه که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجائی شمار دو
جمله را بیست و هشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بر می زبان در تعداد حروف لا گویند
و لام الف خوانند نش خط است و قوله + تکتبان فی الطریق لام الف + مراد از لام خط لام است که کج باشد
و از الف خط الف که است یعنی گاهی کج می افتد و گاهی راست و همین مفهوم است از صدر آن شعر
اقبلت من عند زیاد کالحرف + تخطت رجبلائی بخط مختلف + و لا را حفر براسه قرار داد و آن مود
حروف را سی گفتن قول عامیانه است اعتمادی ندارد + اما را وابط که وضعش بجهت تالیف حروف
و میات کلمات چهارست ضمه فتح کسر سکون و قبل ضمه متولد از و است و فتح از الف و کسر از یا و قبل
بالعکس + و تضعیف و حقیقت دو حرف است که در تلفظ یکبار آید لیکن چون که شدت حرف امر است
نحقی که در صورت نمایشش ارد بر سران حرف شیرین آید پسند بکند لاجل تا که متعجب لغت بر غم خفت در عرض خطا بیفتد

نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف نهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بدست و نه حرفت و مخارج آنها ششزده تقریباً در اکثر اول اقصای خلق است از جانب صدر مرمره و با الف را به ترتیب ذکر نزد سلیم بن خلف ابوالعباس احمد بن عمار المهدومی که مخرج الف را مقدم بر مخرج با گویند و مخرج هر دو را از یک مخرج و نزد ابوالحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوایی است یعنی مخرج ندارد و دوم وسط خلق است مرعین و حامی معلتین را و قبل از مقدم بر علین است سوم ادبای خلق مرعین و خارا و ملی ابن ابی طالب خارا را مقدم بر علین گویند و این مرهفت را حروف حلقه نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از خنک بالا پنجم مخرج کاف و آن مقارن مخرج قاف است و این هر دو را التویه گویند و قاف را غلصمی نیز چنانکه کاف را غلصمی ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان است و محاذی آن از خنک بالا و این هر سه را حروف شجریه گویند و مهدومی مخرج شین را قریب مخرج کاف گویند و جیم بعد از یا و نزد خلیل بایم هوایی است هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کساره زبان است یا هم متصل آن از اینجا است که ضاد را ضرسنی و حاققی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب مخرج جیم و شین گویند ضاد را هم شجریه نامند هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است نهم زبان و محاذی آن از خنک بالا نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از خنک بالا با اتصال خیشوم و هم مخرج را و آن اسفل مخرج نون است و محاذی آن از خنک بالا و قبل از مقدم بر نون است و این هر سه را التویه گویند و خلیل ذلقینه نامند و بداندیب الجمهور را با قطرب و جریمی و فراد و ابن درید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانسته است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی است لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملائم نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم است ثنایا و آن چهار دندان پیشین است و در فوق و در تحت بعد از آن رباعیات و آن هم چهار است در جانب اربع ثنایا و این هر هشت را قواطع نیز گویند بعد از آن انیاب و آن نیز چهار است در جانب رباعیات و این را کوا نیز گویند بعد از انیاب و آن بر سه قسم است ضواجک و آن چهار است در جانب انیاب بعد از طواجن آن دوازده است در جانب ضواجک بعد از آن نواجد و آن چهار است در جانب طواجن نواخذ را

اسنان
الانسان

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که نواخذ ندارد دندان فاش است و هشت است یازدهم مخرج
 دال و طاء و تا و آن طاء زبانت و بین و ثنیه علیا و این هر سه را نطقیه گویند و یازدهم مخرج صفا
 و سیم آن طاء زبانت و طاء و ثنیه سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و زبانتی زبانتی را را مقدم
 بر سیم گویند سیزدهم مخرج ظا و ذال و تا و آن طاء زبانت و طاء و ثنیه علیا و این هر
 را ذلقیه گویند و خلیل لشویه نامه چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طاء و ثنیه علیا
 پانزدهم مخرج با و سیم و وا و آن مابین و لب است با تطابق هر دو و با و سیم و خیشوم را هم و خلی
 است در سیم و این هر چهار را شفویه گویند و نزد خلیل و او هم سوانی است شانزدهم مخرج فون
 خفیه و آن خیشوم است فقط بخلاف فون ساکن بیگون حلی که مخرجش مخرج فون متحرک است و
 هرگاه خواهند که اعتبار مخرج حرف نمایند باید که حرف مطلوب الاختیار را ساکن بیاورند و اول
 آن همره وصل متحرک تا مستعین ممتاز گردد چون آن و اکم و آب و نخوان این است حروف وصل
 و مخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که سبب انبیش صوت بعضی به بعضی یا بقصا
 بر جزوی از مخرج حرف یا سبب عدم استطاعت ادای حرف صحیح متولد و حاصل شود
 و مخارج آنها استفاد از مخارج اصول است و آن بر دو قسم است فصیح و غیر فصیح فصیح یازده حرف
 است اول همره مسلکه خوانده شود میان همره و میان یکی از حروف علت و آن را سیبویه یک
 حرف قرار می دهد اگر چه گاهی مقید بالف است چون سأل و گاهی بیاجون سیم و گاهی بیواو
 چون رؤف و نیلانی سه حرف گویند نظیر بقیه دوم الف ممال و آن الفی است که مائل بود بجانب یا
 یعنی الف را میان یا خوانند چون حسیب در حساب سوم لام فخم و آن لامی است متحرک نه بجهت که بعد
 صاد یا ضا یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صلی یصلی و انصلع یصلع و طلع یطلع
 و همچنین است لام الله بعد فتح یا ضمه چون تالله و نصر الله چهارم الف فخم در اهل حجاز و آن الفی
 است که مائل بجانب واو بود مثل صلوة و زکوة و حیوة پنجم شین مثل جم یعنی شین را میان خیم خوانند
 و آن شین ساکن است که قبل ال محله واقع شود چون اجدق و را اشدق و عکسش غیر فصیح است چون
 اشد و را اجد زیرا که خیم موافق دال است در شدت و جهر و شین منافر آن و قالوا فی اجتمعوا شتم
 فون خفیه و آن فون ساکن است که قبل یکی از این حروف پائزده واقع شود در ت ش ج و ذ ز س
 ش ص ض ط ظ ف ق ک م چون عنک و منذ و مخرج آن خیشوم است چنانکه گذشت هفتم یاشل
 و او یعنی یا را میان او خوانند چون قول و لوع و قیل و بیع هشتم صاد مثل را نهمین مثل

طریق
 استخوان
 مخرج

فروع
 فصیح

فروع غیر
نفسیه

را دهم جیم مثل را یازدهم شین مثل زانکه بر چهار حرف را میان نامی معجز خوانند چون مثلاً در صد
و نه هیز در سهیز و اخر ژ در اخر ج و اثر ب در اثر ب و غیر صحیح که سبب مخالفت علم عرب حادث
و متولد گردید و ده حرف است و آن در کلام فصیحان باید اول باشد فاو آن بر دور و پیش آید یکی
انکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری انکه فاو چون اصبهان و از اینجا است که بعضی این را ده حرف
قرار میدهند یعنی باشد فاو مثل با و دوم جیم مثل شین چون اشهد و اجدد سوم صاد مثل
سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سا بر در صابر چهارم ط مثل تا چون تالب و طاب
و سکنان در سلطان یحیی ط مثل تا چون تالم در ظالم ششم ضا و ضعیفه متفرع از ضا و آن
نزد مبربان نحوی است که ثانی مثله را میان ضا و خوانند چون اضر در اژدر اصد اشتر و در کمال
عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضی بالعکس است چون اثر ب در اضر ب و قبل ضا و را میان ط خوانند
چون اظلع در اضلع هفتم کان مثل جیم چون راجد در راکد قال ابو حیان بی لغته فی السین کثیره فی
اهل بغداد هفتم جیم مثل کان چون کل در رجل و این مذنب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک
ست اما سیبویه کان مثل جیم و عکس آن یک حرف گوید نهم قاف مثل کان چون کع و دفع
دهم و او مثل یا یعنی و او را میان یا خوانند چون قد غیر در کد عورت.

نوع سوم در بیان صفات حروف

بستنی است که حروف بجاییه باعتبار صفات متنوع با انواع کثیر است اما آنچه مشهور است بیت و
چهار نوع است مجهوره مجهویه شدید رخوه متوسطه منطبقه منقطعه
متعلیه منخفصه و لقیه مصمتیه متفقده صغیر متوت مکرر متفشی
منحرف مادی متصل مستطیل راجع لیست اغنیه مشرب انهمه
حرفی است که دم را از جریان باز دارد و آن نوزده حرف است (ظل تور نقص) و از غزاه چند
(مطیع) و مهمونه آن که چنان نبوده است (سکت فحش شخص) و نزد بعضی مجهوره چهار
ست (ما اجدد ک تطلب فنوا) و مهمونه بازده (خط خرسند سه صفت فصیحی) و شیه
حرفی است که صوتش در مخزن آن بسته شود اگر ساکنتر خوانند و آن هشت حرف است (اخذ که تقطیع)
و رخوه انکه چنان نبوده است (خس خط شخص) و هفده صفت قد و متوسطه انکه میان بود
ست هشت حرف است (ولینا عمر) و نیز مجهوره بر سه قسم شدید رخوه متوسطه مجهوره شدید

شرح حرف است (طبقاً احد) و مجهول رخوه پنج (غض ظر ذ) و مجهول متوسطه هشت (لم یوقنا)
 و مهموله بر دو قسم است شدین رخوه مهموله شدین دو حرف است یاف و یامی فوقیه و مهموله رخوه هشت
 (سغه شخص حث) مطبقة حرفی که زبان را بجنک بالا بچسباند بهارست (صضطظ) و منفحه
 صدوی و آن غیر مطبقة است متعلی که زبان ابسوی جنک بالا بردارد و هفت حرف است
 (ضضطض قظ) و منخضة صد آن سوای وی است و لقیه حرفی که بر رباعی و خماسی از بعضی
 آن خالی نبوده شش است (مر بنقل) و نحو عثجد و عثطوش و دند قته و زهر قته شادست و قیل
 سه حرف است الراء واللام والنون و مصمتة غیر نیست اما خلیل چون اقسام ذلالت و اصمات را
 مختص بحروف صحیح گوید حروف علت و همخوانه از مصمتة شمارد و نه از لقیه و از پنجاست که حروف
 مصمتة را نوزده گوید متعلقه حرفی است که در آن زبان اصغته بود باشد صوت و آن پنج
 حرف است (ق ط کج) و این حروف را حروف لقلقه نیز نامند و صغیریه حرفی است که صوت آن
 در نطق مشابه صوت صغیر بود و آن سه حرف است (س ز ص) و مهموت هاست فقط والهمت سر الکلام
 بسرعه و قال ابو حیان المهموت الهمزة والهمت عصر الصوت والهمت ایضا الحطیم والکسر و بعضه یقول
 قیما المهموت بالفار و المهمت بقوة انتهى و را حروف مکرر است لرزما نزد سبویه
 و شین متقش و لام منحرف و بعضی فاو ضا و در را نیز متقش گویند چنانکه بعضی را را منحرف هم
 و الف نادیه است و و او متصل و ضا و مستطیل و میم راجع و لینه سه حرف است و و الف
 و اغنیة و میم یون و مشربیه پنج الراء والراء و الذال و الضاد و الطاء المعجمات و بعضی نون
 متحرک را سبب مقارنت آن از لام و مخالطت غنة نیز مشربیه گویند فاعل چون هر حرفی
 از حروف هجا متخیل بصفات متعدده است و متغیر و در ضبط آن صعوبت است مبادله امثال
 آن بود که تمامی حروف بطرز تعداد و مذکور گردد و در ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بقید عدد
 سمت بیان یابد تا موجب تبسیر ضبط باشد بدانکه الف را هفت صفت است چهار توشه و الفتحاح
 انخفاض لینه هموی اصمات و باراشش چهار شد الفتحاح انخفاض ذلالت تقلقل و بار
 پنج همس شد الفتحاح انخفاض اصمات و بار هم پنج همس رخاوت الفتحاح انخفاض
 اصمات و جیم راشش چهار شد الفتحاح انخفاض اصمات تقلقل و حار پنج همس رخاوت
 الفتحاح انخفاض اصمات و حار هم پنج همس رخاوت الفتحاح استغلا اصمات و بار
 راشش چهار شد الفتحاح انخفاض اصمات تقلقل و ذال را هم شش چهار رخاوت الفتحاح

على القياس في قوله تعالى فمن رُحِرْ عَنِ النَّارِ وخادغين نحو اسلختمك در اسلخ غمك وادغام
حروف ضوئى مشق در مقارب خود از جهت رعایت صفت زائد که دارند متمنع است یعنی ضاد بر عا
استطالت در مقارب خود که لام است مدغم نه شود و همچنین او و با از جهت اینکه و میم از جهت غنة و شین
از جهت تفش و فا از جهت تافیف و را از جهت تکرار در با و جیم و لام مگر آنکه ادغام باعث زوال صفت
بنود چنانکه در او و یا نحو سید اما جواز ادغام نون در لام و را با وجود زیادت صفت غنة از جهت کسرت
غنة و می است نحو من یستم و لکن لیکون و نحو لبعض شانهم اخفای ضاد است چنانکه اخفای را و فا
و میم و شین در اغفر لی و خفیف بهم و علی مریم چنانکه ما و ذی العرش سبیلان و ادغام هر چه در لام
و با و سیر و متمنع است ادغام صغیر به در غیر صغیر و ادغام می است فعل مطلقا چنانکه ادغام الف
و همزه و ندر فاعلا شطرا و بالادغام مع لزوم التقارر الساکنین اصل است نظرا نحو و صبح است ادغام
با و عین در حان نحو اجبه حرا میا و از رفع حان و عا در هر دو چنانکه گذشت و عین و عا در غین و خا نحو قع فلان
و شمع خلف و فزج غنا و فرخ خال و غین در خا نحو اذ مع مخطما و عکس ترخیا که گذشت و جیم در
شین نحو خرج شاة و حکى عکسه نحو عطش صغیر و هوادر و با و میم و فا نحو شرب تا و ا و ذب و قرا
و صبح است میان قاف و کان نحو خلقکم و لک قال و میلن تا و و ال و فال و ط و طا و نحو
سکت ثابت و سکت دارم و سکت ذابل و سکت طریک و سکت ظالم با و ادغام تا و میم و ج و جیم
در یاقی نحو عبت تاجر و عبت دارم و عبت ذابل و عبت طریک و عبت ظالم و حر و حر ثابت
و حر ذابل و حر و طریک و حر و ظالم و تاجر و تاجر ثابت و تندر دارم و تندر طریک و تندر ظالم و فرط تاجر
و فرط ثابت و فرط دارم و فرط ذابل و فرط ظالم و فرط تاجر و فرط ثابت و فرط دارم و فرط ذابل و فرط
طریک و میان حروف صغیره نحو خلص زائر و خلص سائر و برز صایح و زرگر سنا و مجلس صاعده و
جلس زائر و صبح است ادغام حروف شین گانه مذکوره در بر صغیره و در شین و ضاد و در جیم
نیز عند البعض نحو سکت صبرا و سکت شهر و سکت ضحی و سکت جهلا و صبح است ادغام حروف مطبقة
در غیرش با ابقای صفت اطباق و با اعدام آن و الفا فصیح است و قال الشیخ ابن الحاجب و الحق
لیس مع الاطباق ادغام صریح بل موافق تشبیه بالا و ادغام قسمی ادغامالشبهه به کما سیمی الاختیار
فی لبعض شأنهم و الرأس شیا و میان جیم و میم فو قیه قلیلا رواه ابو عمر و نحو ذی المعارج تعرج و و
جنوبها و ادغام اول از و متقارب واجب است اگر ساکن بود و دوم ضمیر متصل مرفوع نحو عدت
و زدت و الا جائز نحو اعدت و اقبل یحیی فی المتقارین و اسکن الاول و اشته تقاربها نحو اضعه ثیتا

تفصیل الادغام
بین المتقاربین

در باقی حروف و ادغام لام ال در را و ذون و تا و در حروف مذکوره مذکریم و جب است در اکثر نحو الزار و لهن
و التار و الثار و الدال و الذال و الزار و السین و الشین و الصاد و الضاد و الطار و الظار بخلاف بعضی کفک
ادغام آن را در غر زون و راسی مملیه جاتر دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در راسی مملیه لازم نحو کابل و
وقل ربک و در بواقی جائز نحو هل تعلم و هل دعیئت و قال سیبویه ترک ادغام اللام السکته الغیر المغمیه
فی الزار هو لغته اهل الحجاز و همی عربیه افصحته و قال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام هل و قل و قل حانه
مع الزار فی القرآن و ذون متحرک در حروف بر مکرر مدغم شود جوازاً نحو و هن راسه و ذین للناس
و فطن ناکت و ذین و ذیل و انقن یافع و ساکن چهار صورت است اول ادغام و آن در حروف
مدکور است و جوباً نحو من یار مین و من قالی و من ثیاء و من لذنه و من ربّه لیکن الباقی غنه است و در او
و یا فصح است نه در لام و را دوم قلب لفظاً یعنی بسم اگر ذون مذکور قبل بار موحید است نحو غیر و من
بدیه سوم اظهار اگر بعدش از حروف حلقیه بود نحو من امن و ان یوالا بنحو مبین و من یغفر و یخفف جهام
اخفا اگر قبل یکی از حروف پائزده مذکوره سالن است نحو انت علی الحش و الحشینه و سنده س و اندر هم
ما تزل و تنسون و یبشرو و یسور و یمن صنف و یمن طین و یطر و انکم و من قال و یسکم و یسک

ادغام ذون
در حروف
بر مکرر

باب سوم در الباقی ساکنین

باید دانست که چون علمای این صنعت جمع و وساکن را نادانست دارند لهذا هر جا که سبب ابدال
حرف یا اسکان یا زیادت آن یا بحدف حرف یا کسبه اجتماع ساکنین حاصل شود بحدف یکی
از آن یا تحریک یکی از آن نمایند نحو قلن و یخفن و رمت و هل یذعنن و اخشوا الله و ذمک جانی چند که
رواست اول آنکه ساکن اول لبن و دوم مدغم بود در یک کلمه خود البته و نمود الثوب و قبل لهم و یخفف
و جب بگز بخلاف آنکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول آخر کلمه بود نحو یغزو العدو و یرمی القوم و یخفف الغلام
و خافوا الله و خافی الله و خافا الله و قال ابو بکر النخاع الاول مدّه و الثانی مد غانی لکلیت
فقیه الوجوه ان الحذف و الاثبات و قرئی لا تنصرون بالادغام و اجتماع الساکنین و الاصل لا تنصرون
و اگر با وجود شرط اجتماع و وساکن نظر بآخر از آن و مثل و لا الضالین الف را بنمره بدل کنند
شاذ بود قال ابو حیان هو لغته فی تمیم و عکله بقرار الاعرابی منهم و قبل لامرأة یا اذهب استنانک
قال اهل الحجاز و شرب القمار انتهى دوم در وقف که سکونش بمنزله کسبه است سوم در رفع و ادغام
که سکون آن نیز مانند سکون وقف است و از اینجا است که هرگاه در وقف و تعداد ساکن اول مدّه یا

یا یامی صغیر و دوم مدغم بود جمع سه ساکن بهم درست است نحو هذا الصیتم و دواب طیور حیال شجار چهارم در
 کلمه که اولش همزه وصل مفتوح بود و بران همزه استفهام داخل شود و همزه وصل را بسبب تشبیه با
 بدل کرده باقی گذارند نحو انحسن عندک و آمین الله یمینک و آمین الله یمینه یختم در کلمه که فون مشد
 تائید که بمبرله جزر کلمه است بعد الف واقع شود نحو اضربان و اضربان ششم در لام الله اصله
 و الله بهفتم در امی الله کبر العزّه اصله امی و الله و گاه الف لا اله الا الله یا که ساکن اول است حذف
 کنند و این کم است چنانکه حذف یا می امی الله و فتحه آن اما در غیر صور مذکور و یقتضی ساکن اول
 را اگر می است یا فون خفیفه تاکید نحو خفت و قل و یج و تخشین یا یبند و تغزون یا قوم و ترمین
 یا زینب و تخشی القوم و تغزوا بحش و ترمی الهدف و قوله شعر لا تمین الفقیه علیک ان ترک
 یوما والد هر قدر فتحه به اصله لا تمین بد و فون لام فعل و فون تاکید لیکن هر گاه مدّه مذکور با اتصال
 فون تاکید یا ضمیر ساکن مستعد فتحه باشد مفتوح گردد نحو تخشین و ترمین و تغزوا به و جاز انقبت
 حلقاً البطان با ثبات المد و مونا در عند البصریه لا یقاس علیه و جاز عند الکوفیه و قاسوا علیه
 تقول فی الارض و یدعو الرجل با ثبات النیار و الواو و نزل ابو علی و او دیا که مبدل از همزه است
 کسره یا بد نحو لم یرد و الامر من الرداره و لم یقری الریح من الاقرار و لا حرکت دهند یعنی اول
 را اگر اسکان آن بغرض نبود نحو اخشوا الله و اخشی الله و الا شتم و لم الله و قوله ع و حاتم الطائی
 و تائب الماسی به حذف تنوین شاذ است چنانکه جمع هر دو ساکن در اصل تر یصون اصله تر یصون
 و گرنه دوم را نحو انطلق و لم یکن و ید و لم یجد و استثنی است که اصل در تحریک ساکن کسره است
 در اکثر نحو قل الحق و لم ابله و از اینجا است که عدول از ان و ابود مگر بوجهی از وجوه که مستعد فتحه
 اصل است مثل وجوب ضمه ساکن دوم در مضاعف که متصل ضمیر واحد مذکر باشد نحو رده و لم
 یرده و عضة و استعج و اخفش در مضاعف مذکور از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست
 که درین صورت ما ضمی ضمیر هم بتبعیت کسره ما قبل کسور گردد و نحو رده و لم یرده و جوب ثعلب من غیر
 سماع فتح المدغم فیه مع مجی بار الغائب بعین نحو رده و عضة و استعده و ضمه ذال مذ نحو لوم
 و قبل نحو الکسره الاصل نحو هذا الیوم و ضمه میم جمع نحو انتم الفقراء و ضربکم السجائل و قلتم الامس
 و قال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذالم یکن بعداً مرسورة و اما بعد لما المذکوره
 فالا شهر الکسره کفراره ابی عمر و بهم الاسباب بالکسر و جواز ضمه در ساکن اول هر گاه بعد ساکن دوم ضمه
 اصلی در کلمه اش بوج و ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالت اخرج و لقد استهنی و قالت اغرنی یا بهند اصله

الاصل فی
 تحریک الساکن
 الکسره
 وجوب الضمه

ایضاً

ایضاً

جواز الضمه

اغزو می بخلاف نحو قالت اریوا این امر و که ضمیر عارضی است و بخلاف نحو ان الکلم الا الله که در غیر کلمه
 ساکن ثانی است و گاهی ساکن اول را به بیت ضمه باقلش هم ضمه دهند نحو قل انشرب و ارجع
 الله و ابن لغت رومی است چنانکه فتحه آن بابی که مسبق بفتح است خواصنع الخیر و حلی قطرب هم لکن
 و اضرب الرجل یعنی بالفتح مذکر و انما ساکن ثانیه لام التعریف و اختیار ضمه با جواز کسر در واج جمع
 که باقلش مفتوح است نحو اخصوا الله و مصطفى الله و قرمی اشتر و الضلالة بفتح الواو و هو
 شاذ بخلاف وادو که بیشتر کسور آید و گاهی بهجت مشابیه و او جمع مذکور ضمه هم دهند نحو لو استظفنا
 و وجوب فتحه ساکن دوم در مضاعف که متصل بهایی ضمه واحد مونث است نحو رد و ما و لم و رد و ما و کما و کما و کما
 رد و ما بالضم و الکسر و در نحو انطلق و کم یکن و در وزن من بالام تعریف نحو من الرجل و من النفس
 و گاهی نون من مذکور را برای زیادت تخفیف که مقتضای کثرت استعمال است اخذت هم کنند و شغرت
 باشد نحو ملقوم و ملان شغرت ای من القوم و من الآن یا در ضرورت نحو ر ع سخن قوم یجن فی زنی
 ای من الجن و قوله شعر لبس بین الحی و المیت نسیب و انما للخی یلیت نسیب و ای من لیت
 و کسره آن ضعیف است چنانکه فتحه و می با غیر لام مذکور نحو من الغلام بالکسر و من ابیک بالفتح بخلاف
 نون عن که استواید و انما عام است که بالام ان باشد یا با غیر آن نحو عن الغلام و عن امرأة و حلی
 الاخفش ضمنا مع اللام نحو عن الرجل و هو ضعیف کذا فما نحو علی عبد اصد عن العبد و همچنین کسور آید نون
 لکن نحو لکن الناس و لکن انک و قد تحذف فی الضرورة کقوله ع و لا ک اسقنی ان کان باؤک
 و افضل و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل الم الله و این از جهت حصول تفعیل لام الله است و
 قرأ ابو جعفر الرواسی الم الله لیسکون المیم قطع الهز و جواز ضمه و فتحه ساکن دوم در مضاعف مضموم
 العین نحو رد و یارید و لم یرد و قد یجی بالکسر علی الاصل و هو لخته کعب و غنی و جواز فتحه و کسره
 در غیر مضموم العین نحو عقص یارید و فیر یاعمر و است فتحه یا بکر لیکن هر گاه بعد لام مضاعف مضموم
 العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوند ساکن اول را کسر دهند فقط نحو رد القوم و مد انک و بعض
 بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر و ثم النازل بعد منزلة اللوی و ای عشر
 بعد و لکن الا یام و این کم است و ضمه آن نحو رد القوم کمتر و چون ساکن دوم با اتصال ضمه
 فاعل یا نون تا کید بکلمه که از آن ساکن اول افتاده است متحرک شود مخدوف باز آید نحو قولا
 و قولا لکن بخلاف نحو رما و اخشون و اخشین که اتصال ضمه و نون تا کید بکلمه دیگر است و بخلاف
 نحو قل الحق که کسر لام عارضی است که با اتصال لام تعریف حاصل شدن و از اینجا است که عدم اعاده یای

اختیار ضمه
 با جواز کسر

وجوب الفتحه
 ایضا
 ایضا

اختیار فتحه
 جواز ضمه و فتحه
 جواز از فتحه و کسر

بر دو وجه است یعنی از از سره فون تنوین صادر اسم مجرد از تانیث مطلقا بده مجانس حرکت با قبلش بدل
 گفته منصوب باشد یا غیر منصوب فبقولن هذا زید و در لیت زید و مودت زید نمی قال ابو حبان و زعم
 ابو عثمان انها لغة قوم من العرب ليسوا بآرامية و استثنی است که وقف مقصوره منون بالف آید اجماعا
 نحو هذا لغة و در حلی و رایت عصا و حلی و مررت بعصا و حلی و الفش نزد بشر و کسائی و خلیل مطلقا
 بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فرار از تنوین و نزد سیبویه و ابو علی در قولی نصب بدل از تنوین
 است و رتقا و جر از لام کلمه و قلب الف بهمه عام است که مبدل از تنوین باشد یا غیر مبدل از ان ضعیف
 است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بود و یا نحو دعا و دعا و جمل و قبعثا و رایت زید یا بهمه و دعو
 و عی و رمو و رمی و جمل و جملی و قبعث و قبعثی و دعا و دعا و رمی و جملی و قبعثی و ججم حذف نون
 خفیفه تا کید که بعد ضمه و کسره است پس محذوف باز آید خواضر بود و اضری و اضری و اضری و اضری و اضری و اضری
 تضربین در بل تضربین و بل تضربین و یونس بعد ضمه و او گرداند و بعد کسره یا ششم قلب تانی
 تانیث متحرک که بعد فتح است بها نحو جانی طلحة و رایت طلحة و مررت بطلحة و بعضی در سره کمال وقف
 باسکان کنند نحو جانی طلحة و رایت طلحة و مررت بطلحة و منه قوله شعر الله تعالى بکفی سکت
 من بعد ما و بعد ما و بعد ما و صارت نفوس القوم غن الغلصمت و کادت الحرة ان تدعی
 است و بعضی بر قیاس سایر حروف یقال جانی طلحة و مررت بطلحة و رایت طلحة و قلب تانی
 بهیات کمشت و تانی نحو الفاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و رومی این النبون و البناء و کیف
 الاخرة و الاخوانه و ذکر صاحب اللوامح انها لغة طلی هفتم زیادت الف در آن و آن که ضمیه متکلم
 است چون انا و بعضی بنی طلی بهامی سکت نیر وقف کنند و این کم است چنانکه آن بسکون نون و منه
 حذف الف و الحاق تانی سکت در مانی آنکه مجرور باشد و قال الزمخشري ان الهاء في انة و منه بدل
 من الف انا و ما هشتم الحاق تانی سکت و آن تانی است که در آخر کلمه موقوف علییه بیت بیان حرکت
 یا بیان حرکت مدح کسند و الحاقش بر دو وجه است لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حرفش
 بر یک حرف بود و بمنزله جز و کلمه غیر مستقل نبوده باشد نحو فرة و مثل منه و محمی که در حق و لامر
 از و قی یقی و رأی ی رأی و در مثل م انت و محمی م حیث و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف
 فایا عین بقایش بر دو حرف بود و یکی از ان علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا لغة ولا
 ترة و لا لاق و لا ترو بعض از عیب در مثل ق و ر با بقای مح کتس و تف کنند و این بسیار کمتر است
 و جزا در کلمه که بعد از حذف حروف ان بر یک حرف باشد و نظر بعد استقلال با قبل بمنزله جز و از ان باشد

که وقت نقیض نیز در استعمال کم است و در قرآن نیامده الا ما روی عن ابی عمر وانه وقف وقرأوا منو البقرة
بحر البار و نیز باید دانست که آنچه از شرط جواز وجه مذکور بدین و مصرح گردید مذہب جمهور است اما کسانی که
صحت حرف منقول منہ را نیز شرط گونید از نحو غزو و ظنی نقل نکنند باز دوم ابدال همزه باخت حرفش
نقل اگر قبل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ماقبل اگر ماقبل مضوم است یا مکسوخ
بذا الجنود و البطو و الرود و ایت انجاء و البطا و الرود و مررت باجنبی و البطی و الرودی و هذا الکلمه و ایت الکلمه
و مررت بالکلی و منہ الکو مضوم المیم جمع کما بالفتح و ایتی کا ضرب من هنا انطام یعنی و این کم است
و اکثر الباء همزه ساکنه و در ابدال هم کسانیکه از لزوم بنای هر دو که عمر زانده عین را تابع فاگردانند و
همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البطو و ایت البطو و مررت بالبطو ضمینین هذا الرودی و ایت الرودی
و مررت بالرودی بحسب تین فی الاحوال و نیز در بعضی همزه از جنس حرکت خود شود با الباقی سکون
ما قبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ماقبلش فتحه باید نحو هذا الجنود و البطو و الرود و مررت باجنبی
و البطی و الرودی و ایت انجاء و البطا و الرود و استثنی است آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور گردید
مذہب غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف تخفیف گردانند بعین بر باقی
وقف نمایند مثلاً در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه باقی و استعاض
منسباً وقف با ساکن مجز کسند یا بروم یا با شتام ضمیمه یا بتضعیف نحو هذا الخب و ایت الخب و مررت
باخب لیکن در منصوب منون فتحه منقول را بمانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو ایت خبا و در کلمه که
همزه پس از مدح زانده غیر الف است اولاً همزه را از جنس ماقبل گردانند و ادغام کنند بعین وقف یکی
از وجوه مذکور نه بتضعیف نحو بری و مقرو و اگر بعد متحرک است از جنس حرکت ماقبل شود در هر سه احوال نحو
هذا الخط و ایت الخط و مررت بالخط و هذه الالکمو و ایت الالکمو و ایت الالکمو و ایت الالکمو و ایت الالکمو
است نه در منصوب منون و وجه دارد سهیل یا بروم حرکت نحو هذا الکسا و ایت الکسا و مررت بالکسا
و ساکن مجز و درین صورت همزه الف گردد و بالتقاضی ساکنین بقیه نحو هذا الکسا یا بانه با مد صوت اما در
منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد و نحو ایت کساراً و از دهم بر دیامی نحو قاض و مرر فعا و
جرا و بعض نحو هذا قاضی و مررت بقاضی و مررتی و اکثر است که رد کنند نحو هذا قاض و مررت
بقاض و مرر با ساکن الصاد و الرار و ضمناً یا بانه و تنوینش الف گردد و اکثر نحو ایت قاضیا و مرر باجلاف
بریه که در منصوب هم حذف کنند و بای نحو غلامی مطلقاً و بای ساکن نحو القاضی و با قاضی بانه نحو جافا
و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی و بعضی حذف کنند فقولون جافا القاض و غلام و مررت بالقاض

و غلام باسکان الضاد والمیم بخلاف یای نحو رایت القاضی که حذف نشود و فاقا چنانکه یای نحو المرنی
 و یای مرنی و قبل افند حرکت الیا من نحو غلامی لم یوقف علیها با حذف بل بالاسکان او بالحق العارکما
 و حذف یای ساکن نحو نصرتی و یا غلامی بیشتر است نحو نصرن و یا غلام باسکان النون والمیم بدانکه فصیح
 است و صلا و وفاد و فو اصل و توانی حذف و اثبات ساکن اخیر که از جنس واو و یای غیر ضمیمه است
 نحو زیغ یغز و یرم با حذف و منه قوله تعالی الکبیر المتعال صله المتعالی و یغز و یرم و لم یغز و لم یرم
 بالاثبات اما حذف واو و یای ضمیمه از نحو هم ضر بو اوانت یا همد لم تر منی کم است بمنه قوله شعر
 لا یبعد الله اخوانا ترکتمهم لم او بعد فداة البین باصتغ به سجده الواو و اسکان العین النش و سیبویه
 و الاصل ما یصنوا و قوله ع و عنی صنعا دار عکله و اشکلم به باسکان المیم صله اسلمی و اما حذف هاء
 فی الفواصل فلم یوجد له مثال و واو و یای نحو ضر به و له و ضرهم و ضر و ه و منه و فیه و ب و ته و ده
 بقیه نحو ضر به و ضرهم و منه و فیه سجده الواو و الیا و اسکان العار و المیم و اثباتش کم است نحو ضرهم
 و بهی و فیهی چنانکه حذف در وصل و نحو و افلا هم و باثبات واو و الحاق یای سکنه مختص بنده است
 نسبتی اصالت و او و یای که بعد ضما نکر است مختلف فیه است فقیل بها من نفس الکلمه و قبل بها زائد
 تان و هذا هو الظاهر من کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضر بها و بها که فاقا اصلی و از ذات کلمه است بکذا قالو
 او قال ابو حیان و قبل الالف زائدة تقویه بحركة الیا انتهى این است و وجه متعارف در وقف اما آنکه بریل
 مذرت آید و یا اختصاص بقیده و ون قیده دارد و نیست که گاهی بر حرفه واحد مثل علامت مضارع و نحو
 آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه تیر وقف کنند لیکن چونکه وقف بر حرفه تنها از جهت لزوم ابتدا
 بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله شعر جاریه و عدنی ان تا بدین
 راسی او تغلی او تا بدی ای ان تا بدی و تمسح راسی و گاهی همزه و الف معا نحو قوله شعر بانخیر خیرک و
 ان شر اقا و لا اریه الشر الا ان تا بدی ای ان شر اشر و انی لا اریه الشر الا ان تشار و گاهی یارا حکیم
 بدل کنند نحو فقیه و فقیسی و ارج و غلج در واری و غلامی و بکر بن اکل بعد کاف موش سین
 محله افزایند نحو اگر متکس و این اسکسه بجز نامند و بنواسد و تمیم شین معجمه نحو اگر متکس و این انکشته بنده
 و تمیم گویند و گاهی کاف مذکور را بشین معجمه بدل کنند بقولن پیش با حالش در متک و اما کاف و بعضی
 بعد کاف خطاب مذکر الف و تا آزند نحو اگر متکاه و بعد کاف خطاب موش یا و یا نحو اگر متکینه فامن
 پوشیدن مانند که حرف موقوف علیه اما ساکن آید الا در توانی که جهت اشباع تحریکش هم در وقت چنانکه
 گذشت و نیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم ردا دارند و این در نظم بیشتر است نحو قوله ع اما

وجه غیر متعارف
 وقف

العشيرة فاعرفوني به وقوله ع يارب يارباه اياك اسئل به وقوله شعر وعينا ش عينا ما و
جيدش جيد به سوى ان عظم الساق منبس رقيق به ودر شمر کمتر نحو لا ودرين همب ومنه قوله تعالى
فانا اجنبى وامنيت ولكن هو الله ربى فنى بعض القراءات ونحو ثلثة اربعة خمسة وثلثة ثلثة بنقل حرکت
همزه بها وکذا قوله ع تکتبان فى الطريق لام الف به بنقل حرکت همزه بهم لام وصل
تعداد که بشماره وقف است چنانکه گذشت به

باب پنجم در بیان اماله

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی در اصطلاح فتحه را مائل کسره کردن پس
الف را مائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نمکنند مگر بعضی از ایشان به
دعای که داعی اماله و مجوز است هشت است اول بودن الف قبل کسره لازم وضعی باشد یا بنا
نحو عالم و نزال یا قبل کسره عارض که راست نخورن به و نخورن کلام و ثلثا دریم ماله الف
با عروض اتصال کسره هم و دال شاذ است و کسره بمقدور سکون وقف در سببیت اماله مانند کسر
ملفوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود و نحو ما و ما و اصله ما و و مواد و این واضح است
و بعضی مقدر را مطلقا از اسباب مگویند و نزد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش
لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بعضی یک حرف یا بعضی دو حرف که اویش
ساکن است یا ماضی مضموم یا مفتوح یا دوم ما بود بعد فتحه نحو کتاب و وجدان و بنا و مینا و بعد
در ثلثا و لکن ثلثا و لکن مکررها سوم بودن الف بعد ماضی تحتیه بوصل نحو سیال یا بعضی یک
حرف یا دو که در و ش است بعد فتحه نحو شبان و حیوان و بینه و اربیت یا قال سیوی و مال
اربت زید الکر اما لهما صنعت لان الف التنوین لیسیت بل از منته لزوم الف شبان به و قبل
بودن الف قبل یای مفتوح نیز از اسباب اماله است خواهی و مباح کذا فی الارشاد
و هستنی است که جمهور کسره و یا را در اقتضای اماله اصل و در سببیت آن مساوی یکدیگر گویند و نزد
ابن السراج یا قوی است و نزد سیوی کسره و نیز کسره مقدم را در سببیت قوی از کسر موخر
دانند و کسره یا را قوی از کسره غیر را و از اینجا است که نزد بعضی کسره غیر را در اماله الف که منقلب از و
است تا شیری نمکند عام است که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم آنکه الف بدل از و و مکسر بود و نحو کاد
پنجم آنکه بدل از با نحو نابت و سأل و در طی داخل ششم بودن الف بطوریکه گاهی یای مفتوح گردد و نحو

و دعا و دومی و جملی و جلیات و سگار می و سگار یات بخلاف الف نخه قال که گاهی یای مفتوح نشود و اما
نخه در مال و باب و رایت مال و ابابا مال فشا از حکما سبویه و بعضی در نخه جملی و سگار می اما که کنند
چنانکه بعضی در نخه می و دعا و قال سبویه و قدیر کون الاما فی ما علی ثلثه احرف من بنات الواو نخه
تفاوت و غضا و نخه ها و هذا قبیل یحفظ هفتم موافقت اما مقدم باشد یا موخر در یک کلمه حقیقه نخه رایت
عادا و نصاری و حکما نخه کولا یعنی با اما فتحه دال و الف وقفی برای موافقت اما فتحه میم و الف کسر
عین اما فتحه صاد و الف بجهت موافقت اما فتحه را و الف که وقفی یا کرد و اما نه نیز متصل فتنه
اما فتحه لام و الف مبدل از یا هشتم موافقت اما که در فواصل است یعنی آخریات نخه و الضحی و اللیل
اذا سجدی ما و عک ربک و ما قلی یعنی با اما فتحه حای و الضحی و جیم اذا سجدی با آنکه الف هر دو مبدل از واد
ست بجهت موافقت اما فتحه لام و الف مقلی که بدل از یا است * این است اسباب اما نزد جمهور
اما بعضی موافقت اما را در فواصل باشد یا در غیر فواصل از اسباب اما نگویند و استنی است که رای غیر کسور
متصل الف مانع اما است مقدم باشد نخه راجح و کرام یا موخر نخه رایت حارک و هذا حارک چنانکه
حروف تعلیه در کلمه الف بعد الف بوصل نخه با دخل و شاعل و عاصم و عاصد و عاظم و ناظم و ناقد
یا بفصل یک حرف تا بدو در اکثر نخه ساج و بانغ و منافع و مبالغ بخلاف بعضی که بفصل دو حرف اما که کنند
وقیل مستعلیه که بعد الف در غیر کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نخه جملی اما الف یا بفصل نخه رایت کتاب
صاحب چنانکه رای منفصل از الف نخه هذا کافر و رایت کافرا و همچنین نزد بعضی و فوج مستعلیه بعد سه حرف مثل
مرت بال یکن یا بعد چهار مثل مرت بال فریق نیز منع اما که کند و حرف مستعلیه که قبل الف نسبت در کلمه الف نیز از
موانع اما است متصل باشد نخه خالده و غایب یا منفصل بیک حرف بشرط حرکت مستعلیه مذکور نه کسره و نخه بکلام
و غلامی نزد بعضی ساکن نیز منع کند نخه مصباحی لیکن رای غیر کسور باشد چون راح یا حرف مستعلیه
چون غایب در الفی که بدل از و کسور است منعی نکند چنانکه در الف مبدل از یا و در الف که در وقتی یایی مفتوح
گردد و خوران و طاب و سرا و صفا و رای کسور که متصل الف و بعد مانع است مانع مانع است نخه خارج و غائر
وقیل منفصل نیز نخه مرت بقادر بخلاف آنکه قبل مانع بود نخه فاروق و مغارن که درین صورت مانع مانع نباشد
و رواست اما که فتحه منفرد از الف که قبل یایی تانیث است نخه رجمه و کدره و حقه یا قبل ای کسور بوصل یهیل
ساکن غیر یا کسور نه فتحه یایی نخیه نخه با کبر و خطیر نخ و بالظهور و خطیر نخ و بعضی از خویشان اما که فتحه که قبل
سکته است نیز و دارند و رواست اما که ضمه که قبل ای کسور است یا بفصل یا بفصل ساکن یا کسور نه
یایی تحتانی نخه علی السمر و بالظهور و بالزور و هذا الخطیر نخ لیکن چون ضمه مائل کسره شود و اما مائل یا گردد

اما فتحه
منفرد
و اما ضمه

اگر باشد و این مذہب سیبویه است بخلاف انخس که با مالامال ضمه محنت و او صریح بهم روا دارد و قائل است
 و اما تلمبه الانخس یقیناً تلفظ به و لا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضمة المشیم کسر الاتی الا مشیمه یا
 و در اینجا نیز وقوع حرف تعلیه بعد رای کسور مانع مالامال فتحه و ضمه است نحو الشرق و من مرقعاً بعد و غیر خالده
 قد است مالامال فتحه که قبل فتحه همزه ممال است نحو رائی و نای اقبل کسره یوصل با فصل ساکن غیر یا نه فتحه یا و فتحه
 حرف مضارع نحو قاشم و یقدر بدانکه مالامال در حرف جر بلی و یا و لا در اما لا و جر حتی و لکن و در اما
 مسببه جرذا و می و الی و اما و در حرف مجاز با تا ثا حا خا را ز ا طا ظا یا یا روا نبود

باب ششم در بیان شنی مجموع و در آن چهار فصل فصل اول در شنی

بدانکه در تشنیه از وجوه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت رد ابدال حشد و شنی لفظی را گویند که در آخر
 مفردش الف و نون یا یابی قبل مفتوح و نون زیاده کنند تا دلالت کند بر دوشی از یک معنی حقیقه نحو جابر الرحلان
 و رایت الرحلیین و جابر الخو جابر الزیدان و رایت الزیدین معنی و شخص سسی بزید و ازین قبیل است قمران و ابوان
 و این را تعلیب گویند و تزد و بعضی در صحت تشنیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند عام است که در معنی هم شریک
 باشند چون جلابان یا نه چون عینان معنی در عین که میزان او شمس است مثلاً و نون تشنیه کسور آید
 و فتحه و می هم لفظی است حکماء الکسائی و الفراء نحو قوله (ع) شمرنی ریح و جمادینه * و منه قوله (ع)
 احب منها الالف والعینانه و کذا قرئ فی الشاذة ا تعدا شنی * و شیبانی منه نون را هم
 که بعد الف است نقل کرده نحو یما خلیلان و کذا قرئ فی الشاذة ترزقانه لبضم النون و علی صیغه
 الجول و بنو الحارث و کذا و بعضی دیگر الف تشنیه را لازم لفظ گویند نحو جابر الرحلان و رایت الرحلان
 و مررت بالرحلان فی الاحوال قبل منه قوله تعالی ان هذا ان لسا حران و قوله علیه السلام من احب
 کریمناه لم یکتب من العسر و المغرب و قوله (ع) احب منها الالف والعینانه * و تشنیه است که الف
 اگر ثالث و سبیل زد و است در تشنیه و او گردد نحو عصا و عصوان چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول لال
 حال نشونم نحو الی و الوان و دوا و دودان و الا یا گردد نحو از طی و ارحیان و مصطفی و
 و مصطفیان و رحی و رحیان و کلی و کلیان و منی و منیان چنانکه الف مثل یا و تا و تا مقصود
 که ممال است نحو بیان و تیان و ثیان و اما نحو بار بار بالیس با ثبات همزه آید نحو باران و
 تاران و تاران * و گاهی الف را عذر که خامس یا زام از است حذف هم کنند سماعاً و غیره
 و قیاساً عن الکوفیه نحو زبیران در زبیرای و ثبیران در ثبیرای و همزه معدوم اگر مصلی است بماند

تا عده

معدوم

در اکثر نحو قرآن و حکلی قراوان والا و او شود و جوا در اکثر اگر برای تانیث است نحو حمراوان و جوار حمراوان
 بالابتقار و حمراوان بقلبه یار و سیرانی در نحو لا و او و عشواره اثبات همزه را مطلقا گوید از جهت کراهت اجتماع
 دو و او در صورت قلب فیتقول لا و او ان و عشر ان نه لا و ان و عشوا و ان و جوا را اگر برای غیر تانیث است
 نحو کسا و ان در و او ان بالقلب و کسا و ان در و او ان بالاثبات و حکلی کسا یان بالیار علی خلاف القیاس اما کسانی
 همزه را که مبدل از یای اصلیت یا گردانند قیاسا مطلقا و گاهی همزه تانیث را باده اش که خاصه یان فوق و صحت
 هم کنند ساعا عند البصرین و قیاسا عند الکوفین نحو قاصعان و بریطان در قاصعار و بریطار و تانیث بر اسم
 که حرف آخرش محذوف منیاست در تشبیه باز آید اگر در اضافت بآید نحو ابوان و اخوان و هموان در ا ب و ا ح
 و ح و ابان و اخان و حان بدون ال و شاذ است چنانکه همما و حنه بدون ال و فی الاضافه و القیاس نحو ما
 و منه و الا نه نحو یان و دمان و فمان در ی و د و ف و المان و ان جمع میم و او شاذ است و فمان جمع همز
 و قلب و او بی شاذ تر و دمان و دمان نزدیک به ثنای و ا کصا و دمی کر حی است چنانکه یان ثنای یی
 کر حی نه ثنای دم مثل ی که محذوف الاخر و در اصل دمی بفتح بوده و قال المبرد یفتح العین و لا یسیر و
 و دمان شاذ و قال البحر ی لانه و او دمان بالیار شاذ و باز آید لام ذات مونت ذو در اکثر نحو ذواتا
 بال اصلها ذویه بالتحریک و بالیار عند سیبویه و ذواته بالواوین عند الخلیل و جوا ذاتا مال قلیلا بخلاف ذوات محذوف
 باز نیاید و هر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی قبل کسور است مقدر باشد چون قاض یا لفظه ط چون القاضی
 در تشبیه آن یا ثابت بمانه نحو قاضیان و القاضیان چنانکه تالی فوقیه در نحو خصیه و النیه اما خصیان و النیان
 بدون التا ثنای خصی و الی است نه خصیه و النیه قال ابو عمرو النخصیتان بالتا البیضتان و النخصیان بدون التا
 الجیدان ما فیها و کنه لک البیان و البیان و رواست تشبیه مائه و الف و فاقا بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود مگر نزد
 ابو الحسن و تشبیه اسم جمع کسره فمثنی بشرط اراده فرقه و جماعت نحو کلبان یعنی دو فرقه سواران و جمالان یعنی
 دو جماعت شتران بخلاف نحو سلیمین و سلیمان و مساجد و مصانع که مثنی نشود و تشبیه اسم جنس با راده فرد
 و نوع نحو لقا قرآن یعنی دو فرد از غزایا و نوع از ان و طست و طستین یعنی دو نوع از شستن و تشبیه علم مرکب
 که جزو او شش معنی بوده جزو ثانی نحو بعلبکان در بعلبک والا در نحو سیبویه و خسته عشر بواسطه دو آید در مذکر و
 بواسطه ذات در مونت چنانکه در نحو تا بط شتر و در نحو سلیمین و سلیمین مثنی و جمعا علما نحو ذواتا سیبویه و ذواتا
 خسته عشر و ذواتا سیبویه و ذواتا خسته عشر و ذواتا بط شتر و ذواتا تا بط شتر و ذواتا سلیمین و ذواتا سلیمین
 و ذواتا سلیمین و ذواتا سلیمین بخلاف مبر که در نحو سیبویه و خسته عشر نیز بواسطه ذوات و ذات را در دست دارد
 فیتقول سیبویه یان و خسته عشران و در نحو عبد مناف به تشبیه جزو اول نحو عبد مناف و در نحو ابو زید به تشبیه جزو یاب تشبیه

رد محذوف

لام ذات

اسم منقوص

تشبیه اعداد

اسم جمع و جمع

اسم جنس

علم مرکب

در اوزانها یک مسطور مشروط است باینکه کلمه ناقص نبود و خوشین بضم التاء جمع شتی علی فاعل بالفتح شادست +
 و نیز دستنیست که علمای این صناعت تخفیفاً عین فعل غیر مضاعف را ساکن هم کنند و جوبا اگر وادی العین است نحو
 خون جمع خوران بالکسر و خون جمع عوران بالفتح اما سئو که بضم تین سبع سواک بالکسر شادست چنانکه سئو جمع
 سوار و قال الفراء رباقه لواخون کرشل کانهم فرقا بین جمع التامة و النون انتی و جوازاً در غیر واک
 العین نحو قذال و اثن و ثمر لیکن چون عین اجوف یائی ساکن گردد فاجبت سلامت یا کسره یا بدخوض یا کسر
 اصله یعنی بالضم و عین و ثل بالکسر جمع عیان بالکسر و سیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو
 سریر و سرور و گاهی بر سبیل ندرت ساکن هم آید و علی ابو عبیده و غیره فی الفتح و انه قیاس مسطور فقول سریر و سرور
 و ذلیل و ذل و هو منقول عن بعض تمیم و کلب لهذا قالوا و قال ابو حیان فان کان صفة لا بعین مفعول نحو ذلیل
 و ذل و حدید و حد و حجاز لفتح فیها ابو الفتح و الا شاذ ابو علی و این مالک و منع من ذلک ابن قتیبة و غیره
 من اللغویین و هو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصلاح انتی و فعل بضم الفاء و فتح العین جمع اسمی که بر وزن
 فَعْلَة بالضم است نحو زکبة و رکب و سوره و سور و کلیه و کلی و عطل و عطله بضم تین نحو جمعة و جمع و جمع فعلی
 موشث افعال نحو کزنی و کبر و قضوی و قضی و حلی و حلی و هذا عند الجمهور اما افراد در فَعْلَة بالفتح اسمیکه اودی این
 است و فعلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه بر وزن فَعْل بالضم که موشث است بتقدیر تا نحو قویة و ثوب و زنجی و
 رَج و حَل و حَل و می آید در نحو کَمَة بالضم صفة و قرینه بالفتح و نحیه و عطیه بالکسر و کَمَة بضم التاء و فتح الحاء و ذکر
 بالفتح و کَم بالضم و رکب بالفتح و بوان بالضم و عجا به بالضم و غدیر و عدو و نقسار و فعل بکسر الفاء و فتح
 العین جمع بر اسم تام که بر وزن فَعْل بالکسر است نحو فَرَقَة و فَرَق و قیمة و قییم و رشوة و رش و نحیه و نحی و عدة
 و عدد بخلاف نحو زنة و لدة و لثة هذا عند الجمهور اما افراد در فعلی اسمی بالکسر و فَعْلَة بالفتح که اسم است یائی
 العین نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فعل بالکسر که موشث است بتقدیر تا نحو ذکرئی و ذکر و ضیئة و ضیع و همد
 و همد و می آید در حشر و طل بالفتح و لا نظیر لها و در نحو رَج و رجم بالکسر و ناب اصله ییب بالتحریک قَصْوَ
 و یضیئة و بذرة بالفتح و در نحو قَمْط و سذرة و لثة و حرة و الاصل لثیة و حرة بالکسر و در نحو قامة اصله
 قومة بالتحریک و قوّة و صوڑة و مَعْدَة و لثیة بفتح الفاء و کسر العین و خراب بالفتح و عدو نحو عدی ذکره ابن مالک
 انه جمع عدد و ذکره البریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو یضیئة علی فعیلة کذا فی الارتشاف و استنبطت هر که
 که فایش یائی تحتانی است جمش بر فعل نیاید بلکه این اشتغال الکسرة علی الیاء فی الابدال سیما فی الجمع و فعلی فاعین
 جمع فاعل صحیح اللام که از صفات مذکر عاقل است نحو طاب و طلبة و باثر و بررة و بائع و باعة و گاهی در غیر
 عاقل نیز آید قلیلاً نحو فاعین و فاعنة و می آید در نحو بَر و بکت بالفتح و حب بالکسر و ضلب بالضم و ضلب

فعل

فعل

فَعْلَة

بضمین و نال و راز اصله مَوَل و رُوژ با تحرک و در نحو مان علی صورة المفرد یقال امرأة ماله یعنی زن سبیل
مال والاصل مؤنث محرکه و در حیث و سببی اصله سربوز و شجاع مثلثا و سید و خیر و آثار بالفتح و شد العین کل
جمع اگر تقدیرا و در اجوق نحو جوقه علی خلاف القیاس و القیاس جاقه بقلب الواو القاء و فعله بضم الفاء و
فتح العین جمع فاعل معتل لام که از صفات مذکر عاقل است نحو قاض و قضاة و غار و غزاة اصله قضیه و عود و
علی نقلة بالتخفیف هذا عند الجمهور اما في اصله فعل بضم الفاء و تشدید عین کوی پس تضعیف را حذف کردند و
عوضش تا آوردند در آخر و قيل وزنه فعله بفتح الفاء فتمت فرقا بین المعتل الآخر و المصحح و نیز گاه
بر سبیل قلت در فاعل ناقص که برای غیر مذکر عاقل است هم آید نحو باز و بازاء و می آید در نحو کج بضم الماد
و گاهی در رُوژ علی فعل و فعیله و جواد و در غده و بالفتح و غزبان بضم غ و عداة و عرأة و یکن ان یکن
العداة و العرأة جمع عاد و عار یعنی عدد و عریان استغنی به عن جمع ملک فمما علی هذا اخلان تحت الاطواد
لا تحت الساع و فعله بکسر الفاء و فتح العین و استیست که برین زن نیز لفظی از الفاظ بطریق اطراد جمع
نشود و مفسرش هر چند مقصور بجمع است بر چند وزن آید فعل بضم صمیم اللام نحو قرط و قرطه و کوز و کوزة
و جبت و جبته و فعل بالفتح نحو رطل و رطله و زوج و زوجة و طود و طودة و شج و شجينة و فعل بکسر
نحو قرذ و قرذة و غلج و غلجة و بر و برزة و فیل و فیلته و ذیک و ذیکته و فعل بالتحریک نحو ان و انزة
و ناز و نیرة و فعل نحو کتفت و کتفته و فعل بضم العین نحو رطل و رطل و جابة و فعل بضمین نحو طرب و طربته
فاعل نحو ما و در و درة و راکب و راکبته و فعل نحو امرط و امرطه و فعله بفتح نحو غلة و غلة و فعله بفتح
الفاء و کسر العین نحو هدمة و هدمة و فعل بضم الفاء و شد العین المفتوحه جمع فاعل و فاعله صمیم اللام
که صفت است نحو ضارب و ضارب و ضاربة و ضارب و حاض و حاض و جمع معتل لام هم قلیل لا نحو ساق
و سقی و غای و غزای و غاف و غفی و می آید در نحو کتل و کتل بالفتح و یصل بفتح الفاء و کسر العین غزل
و بجود و سرور بالفتح و خرید و خریدة و غلات بکسر و اولی مونت اول و انشاء و گاهی فای فعل را در واوی گز
کسر هم دهند پس او را بیا بل کنند نحو خیف و نیم و نیم در نحو و تووم و صوم جمع خائف و صائم
و فعل بضم الفاء و شد العین جمع فاعل صمیم اللام که صفت مذکر است نحو ضارب و ضارب و صائم و صوام و
یقل فی الناقص نحو غار و غزار و سار و سار و جان و جبار و می آید در نحو شغل بالفتح و غرب و بقره و
صادرة علی قاعلة و فساد قالوا و یکن فی فعل نحو حکیم و حکام و حفیظ و حفاظ و يجوز ان یکن جمع حاکم
حافظ استغنی بهما من جمع حکیم و حفیظ و فعل بکسر الفاء و فتح العین جمع هر اسم با صفت که بر وزن فعل
بالفتح است نه در شال یائی و اجوف یائی نحو کلب و کلاب و ثوب و ثیاب و دلو و دلاء و نگی و نغبار

فعلته

فعلته

فعل

فعل

فعل

سلان

فعلان

فعلی

ومی آید در فاعل وصفی که غیر مضاعف و تکرار متعل عین است خوشا بد نشود و قاعده مقصود و بارک و بگنی و نحو
 قول فی قائل شاذ و قیل بطرفی فاعل و مضاعف در نحو آرنه و کسل و شخ و در نحو فوج و قول وادی الصین
 و حب و هجر و ساق و ناب اصلها ساق و نیت بالتحریک و در نحو ضلع و ارم و فوی کندی و اعظم الضمین
 و قنیه و حنجره بالضم و حنجره بالكسر و صخرة و بذرة بالفتح و شقفة بالتحریک و ایتم علی فیعل بکسر العین و غلطان
 و سمار و سلاطیه بالفتح و حمار و هراره بالكسر و سوار و محایه بالضم و خبث و اینیه و بخود بالفتح و یثوب علی
 فاعل بفتح الفاء و شد العین المضمومة و تحوم علی صورة المفرد و گاهی در آخر فعل هم بهمت تاکید جمعیت تائی فقیه
 آرنه و حجرة و اسودة و حور جمع حور و اسود جمع اسد و جزآن و نیز گاهی فای فاعل را کسره هم دهند در اجوف بانی
 نحو شیش و یثوب بالكسر جمع شخ و ناب و غلطان بالضم جمع امیکه بر وزن فعیل بود و نحو غیف و غلطان و غیره و غلطان
 و فعل بالتحریک جمع العین بخود و ذکران و افع و افعان و فعل بالفتح نحو فطن و بطنان و ظفر و ظفران
 و فعل بالكسر خذ ب و ذ و بان و قن و قنوان و می آید در افع فاعل فاعل نحو افع و حمران و افع و حمران
 و اینض و اینضان و قیل بطرفیه و زعم الفرار ان فاعل تائی نحو افع جمع فاعل بالضم جمع افع فاعل فیقول حمر
 و حمران و حمر و حمران و اینض و اینضان و سود و سودان و غمی و غمیان و در فعیل و فاعل و فاعل
 بالضم که صفت است نحو ظریف و ظرفان و راکب و راکبان و راع و رعیان و شاب و شبان و قرات
 و قراتان و قیل بطرفیه و تیرخی آید در نحو و عذ بالفتح و جفع بالتحریک و غر بالضم و رخل کلفت و
 سخله بالفتح و سخله بالكسر و بزرک بالضم و قنفة بالتحریک و جازا ساد و ذراع و رقاق بالضم و غدیره و غدیره
 بضم التاء و فتح الیم و غبان بالفتح و حمار بکسر الفاء و شد العین و فعلان بکسر جمع اسمی که بر وزن فعل بود یعنی
 بضم الفاء فتح العین نحو حمر و مبردان و فعل بالتحریک نحو حرب و خربان و نار و نیران و افع و افعان
 و فاعل بالضم نحو غلام و غلطان و غراب و غرابان و فعل بالضم و اوی الصین نحو حوت و حیتان و نور
 و نیران و می آید در نحو عبد و شیخ و قن و حبت و فعل کلفت و روضة و سلفه و روضة و بركة و بركة
 بالضم و در نحو قنفة و قنفة اصلها قنرة بالتحریک و جداء کسبه و اعور و عاکل و جان و غزال و شهاب
 و عظیم و غدیره و مقود بالفتح و کسیت و کسیت و صوابه بالضم و گردان و شقدان بالتحریک و یحین است و فاعل
 صفی که بالضم است نحو شجاع و شجبان و قیل بطرفیه و ندر ضفنان فی ضفن بکسر الفاء الجمع فتح الفاء و ضمیم
 النون و قد کسر عین فعلان اتباعا للفاء نحو فقران بالكسر و کسرتین جمع فقره بالكسر و می عظم الظفر
 و فعلی بالفتح مقصودا جمع فعیل معنی مفعول که ذی آفت است نحو قیتل و قتل و جرح و جرحی و ابر و ابرو
 و جاز حلا علیه فیما دل علی ذلک المعنی من فعیل معنی فاعل نحو مریض و مریضی و فعلی بفتح الفاء

و کسر العین نحو برم و برمی و برمه و برمی و فعل کسر العین نحو بست و موتی و فاعل نحو هاتک
 و نکل و انخل نحو احم و تخفی و انوک و نوکی و انحف و عخل و فعلن بالفتح نحو سکران و سکاری
 و ندر کیکی و جلدی فی کیکی مجید و جلد بالفتح و فعلی بالكسر و القصر جمع دو لفظ است ساعا نخل
 بالتحریک چون عخل و غرابان بفتح غای معجه و کسر رای مده چون غری بکذا قالوا و قال ابن السراج ان
 اسم جمع هما لامع و قال الاصمعی بفتح لامع فی الجمل و هو یقع علی الذکر و الانثی للواحدة جملة و فعل بضم
 الفاء و فتح العین ممدود اجمع بر صفت مذکر عاقل که بر وزن فاعل است نحو صالح و صلتا و جابل و جملار
 و فعلی بمعنی فاعل نه در ناقص و مضاعف و اجوف نحو ظریف و ظرفا و کریم و کریمار و نحو تقوا و تقوا
 و سر واه در تقی اصله تقی علی فعلی بمعنی المتقی من تقی یقی کر می کر می و تقی اصله تقیو من التقی
 و بی النظافة و سر می اصله سر میو من السرو بالفتح و بی المروة مع الشرف شاد است چنانکه در فعلی است
 مفعول نحو دمن و دقنا و سجنین و سجنار و اسیر و اسرار و می آید در صفت مذکر مذکور که بر وزن
 فعال بالفتح است نحو جبان و جنان و جواد و جواد و فعال بالضم نحو شجاع و شجنا و یعاد و یعدار و قبل بطرد
 فیما و نیز می آید در نحو سمح بالفتح و غلب بالكسر و صلف لکف و بین علی فعلی کسر العین و رسول
 در نحو خلیفه برای مذکر باشد یا برای مونث فبقال خلیفه و خلفار و فاقا لسیبویه و قال الفارسی بجمع خلیف
 و اما خلیفه فیجمع علی خلاف و علی غیر سیبویه فی فقیره لانی الفقیر فقرا و کذا فی سفینه سفها و فی فقیه فقها
 و افعلا بفتح الهز و کسر العین ممدود اجمع فعلی مضاعف یا محتل لام که از صفات مذکر عاقل است خوشه
 و ارشاد و غنی و اغنیاء و ولی و اولیاء و می آید در نحو سم بالفتح و قرظنا و کریم و صدیق و بین
 علی فعلی کسر العین و يجوز ان یكون الامداد جمع صدیق فانه یطلق علی المذکر و المونث تقول بجمع صدیق
 و بی صدیقی و صدیقی ایضا و در نحو نصیب و طین استا چنانکه در مقام بالفتح و فعالی بالفتح و القصر
 جمع بر اسم که حرف چهارش الف مقصور است چون دعوی و دعاوی و ذفرای و ذفرای و سعدی و
 سعادی و جمع فعلا بالفتح و المذکر اسم بود چون صحرا و صحاری و جمع فعلی بالفتح و القصر که از صفات مونث
 باشد و مراد مذکر چنین نبود و نحو حر می و حر می گویند شاة حر می و شیاة حر می و قتیکه اراده زن کند و جمع
 بر صفت که بر وزن فعلی بالضم است نه مونث فعلی تفصیل نحو مجلی و مجالی و بفعلا بالفتح نه مونث فعلی فعلن
 نحو عذرا و عذری و قبل لا یطرد فی الصفة المذكورة و الی هذا سبب این مالک و نیز بطرد است فعلان
 فعلی و فعلی فعلان نحو سکران و سکاری و سکاری و فعلان فعلان و فعلا نه فعلان نحو سکران
 و ندائی و ندانه و ندائی و در فعلان فعلا نحو حیران و حیار می و می آید در نحو حذر کسر العین و فلک

فعلی

فعلا

افعلار

فعالی

وفعلوا على فصول بفتح الفاء وضما وقرزم بالتحريك وشقذ كسر و الية بالفتح وشاة نحو شواهي برود الهاء المحذوفة
 اصلها شوية بالتحريك ودر نحو شية بكسر اللوحدة وامن وقا بر و ايم على فعمل بكسر العين وقيم ويزاوة بالكسر
 ونقاية بالضم وحذرية بكسر الحاء والار المهملتين وخباري وحلاوي بالضم ونجاسي على صورة المفرد وحلاوي
 بالفتح والمدور مرمى ومهرية بفتح وياي نسبت نحو ماري بجذات الياء واللاتيان بالالف المقصورة
 فعالي بضم وقصرمي آيد ساعا در خوفد بالفتح وامن فعمل بمعنى مفعول نحو آتير و اساري وفعل بمعنى فاعل
 نحو قدريم وقد امل وفعل فعلان نحو سكرمي وسكارمي وبالعكس نحو سكران وسكارمي وفعلان فعلانة
 نحو زمان ونرامي وفعلان فعلانا نحو حيران وحيارمي ودر نحو قادمة ودسقان بالضم وحلاوي على صورة المفرد
 وفعل بالفتح كجوار رفقا وجرا وگاي ياي آزاد حالات رفع وجريز ساكن بدارند وآن جمع مست بر اسم و
 راكه بر وزن فعلان بالفتح والمدست نحو صحرأ وصحار و عذار وعذار وجمع فعلى اسمي مقصورا مثلثة الفاء نحو علقى و
 علاق و ذفرمي و ذخار و سغدي وسعاد فعلى بالضم صفتي نحو خبتي و خيال وجمع نحو مرمي ومهرية بفتح
 والياء الشدة و ذرية بالضم والياء الشديدة ونحو حذرية على فعلية بكسر الفاء واللام وعزقوة بالفتح ونم القاف
 على فعلة وكيلة على فعلة بالفتح لغة في ليل وفعلة على فعلة بالكسر وقديمة وقلنسوة بفتح القاف واللام
 وضم السين على فعلة وبلكنية بضم الموحدة فتح اللام وكسب النون على فعلية وقهوبة بالتحريك وسكون الثالث
 على فعلة وجنبلي على فعلى بفتح واولي بالتحريك وسكون الثالث مقصورا على فعلى وعفري محررة مقصورا
 على فعلى وجبارمي بالضم والقصر على فعلى فيقال قلاص وبلايه وقماپ وجاب و عدال وعفار وجبار على فعال
 واين باعتبار حذف زائد اول ست يعني نون در قلنسوة وبلكنية وجنبلي وعفري وواو در قهوبة وعدل
 والف در جبارمي ونيز رواست که بخذف زائد دوم آيد يعني واو در قلنسوة ويا در بلكنية والى در جنبلي وعفري
 وقهوبة وعدولي وجبارمي فيقال قلاص وجابط على فعال وبلاهن وعفارن على فعالن وقماوب و
 عداول على فعاول وجبارمي على فعال قيل قماپ وعدائل على فعال اي بقلب الواو همزة وحي آيد در
 نحو گلمان وعلجان بالفتح وارض واهل وكنية بالفتح نادرا وفعالي بفتح الفاء وكسر اللام مع شد الياء
 جمع بر اسم فعالي ساكن العين که در آخرش ياي مشد زائد بر ياي نسبت بود نحو گراسي وگراسي وگراسي وگراسي
 اما غراسي جمع غارية بشد ياء اصلها غورية بفتح فا عين شاذست چنانکه ماري جمع مرمي ومهرية بيبي
 نسبت يعني شتر منسوب بهرن جبران جمع فعلانا بالكسر مدودا نحو علبار وعلابي وخر بار وخرابي وفعلا
 بضم الفاء وفتح العين مدودا نحو قوبار وقوابي وفعلايا بالفتح مقصورا نحو خولايا وخرابي وحي آيد در نحو
 صحراء وعذار ودر انسان وخرابان وفعالي بفتح الفاء وكسر الهمزة جمع فعلية بالفتح اسما نحو صحيفه و

فعال

فعال

فعال

فعال

وَأَرَجَلَ وَأَشَاوَهُ بَرْدًا وَمَقْلُوبٌ هَامِي مَحْدُودٌ وَدَرَجَةُ جَوَادٍ بِالْفَتْحِ وَكَرَاعٌ بِالضَمِّ وَبَيْتٌ عَلَى الْفُعْلِ
 إِنَّمَا عَلَى أَفْعَالٍ بِالْكَسْرِ شَذُوذٌ أَخَوُا جَاوِدًا وَكَأَيُّعٌ وَآيَا مَنٍ وَأَبَاهُمْ مَجْزُوءٌ كَبِيرٌ سِتٌّ وَأَفَاعِلٌ بِالْيَاءِ
 جَمْعُ هِرَافِيكَةٍ قَبْلَ فَايَشٍ مَرَّةً زَائِدَةً وَبَعْدُ فَيْشٍ حَتَّى عَلَتْ زَائِدَةً بُوْدُ نَحْوِ أَفْلَيْتُمْ وَأَتَقَالَيْتُمْ وَأَفْرَاقٌ وَأَنَا رِيْقٌ وَالثَّنِيَّةُ
 وَأَتَانِيٌّ وَنَمِي آيِدٌ مِثْلُ هَالٍ بِالْكَسْرِ وَحَدِيثٌ عَلَى فُعْلٍ وَعَرُوضٌ بِسِتِّحٍ نَحْوِ آيَلِيلٍ أَحَادِيثٌ وَأَعَارِيضُ
 وَدَرَجَةُ تَقْنٍ وَدَرَجَةُ بَسْتِجٍ وَرَاجِلٌ وَبَاطِلٌ كَهَرْفٍ جَارِشٍ مَدَّةً زَائِدَةً نَيْسَتْ شَذُوذٌ أَجَسَتْ أَلَكَةً دَرَجَتَهُ
 بِالْكَسْرِ وَنَابِئًا مَلَكَةً نَيْبٌ بِالنَّحْرِ كَيْفَ نَحْوِ أَفْطَانِيٍّ وَارَاجِيْدٌ وَأَرَا جِلٍّ وَأَبَا طِيلٍ وَأَتَاوِيَّةٌ وَأَتَايِيْبٌ مَكْنٌ
 سِتٌّ كَتَاوِيَّةٌ وَأَتَايِيْبٌ جَمْعُ أَتَوَاهٍ وَآيَابٌ بُوْدُ وَآنٌ جَمْعُ تِيَّةٍ وَنَابٌ فَلَا شَذُوذٌ وَبَعْجِيْنٌ شَاذَتْ أَفْئَانِيْنٌ
 بَرُوْرٌ أَفَارِجِيْنٌ جَمْعُ أَشْثَانٍ كَهَبْنِي رُوْرٌ وَشَبْعِيَّةٌ وَمَقَالٌ كَبَسْرٍ الْعَيْنِ جَمْعُ لَفْظِيَّةٍ بِرَاصِلٍ مَعِيْنٌ أَوْشٌ
 مِيْمٌ زَائِدَةٌ بُوْدُ نَحْوِ سَجْدٍ وَمَسَاجِدٍ وَمُجَدَّتٍ وَمُجَادٍ وَمُجَوَّتٍ وَمُجَاوِنٌ وَمُتَخَلٍّ وَمُنَاغِلٌ وَمُنَافِلٌ وَمُنَافِلٌ
 وَمُرْضِعٌ وَمُرَاضِعٌ وَمُسْنَدٌ وَمُسَانِدٌ بَعْضِيٌّ دَرَجَةُ مُنْطَفِلٍ كَهَرْوَرٌ مَفْعَلٌ بَضْمٌ كَبَسْرٍ الْعَيْنِ وَازْهَضَاتٌ مَوْنَتْ سِتٌّ
 سَاعِيٌّ كَوَيْدٌ جَانِبًا كَهَبْنِيٌّ دَرَجَةُ مُسْنَدٍ بَضْمٌ مِيْمٌ فَسَحَ الْعَيْنِ وَدَرَجَةُ عِيدٍ بِالسَّتِّحِ وَشَبَّ بِالْكَسْرِ وَجَسَنٌ بِالضَمِّ شَاذَتْ نَحْوُ نَحْوِ
 مَشَابِيهِ مَحَاسِنٍ جَانِبًا كَهَلَاجٍ دَرَجَةُ يُقَالُ فِيهِ لَحْمَةٌ مِنْ أَمِيَّةٍ أَيْ شَبَّهِ قِيلَ لَهَا جَمْعُ مَعْبَدَةٍ وَشَبَّهَتْهُ وَحُشِنَتْهُ وَلَحْمَةٌ
 فَهَذِهِ الْمَفْرَدَاتُ مَهْلَةٌ الْوَضْعُ وَجَارِجٌ عَلَى وَاحِدٍ الْقِيَاسِيَّ الْفُعْلِ وَمَقَالٌ جَمْعُ نَحْوِ مَفْعَالٍ بِالْكَسْرِ مَطَرٌ وَأَجْرٌ
 مَصْلَحٌ وَمَصَانِيحٌ وَمِنَعَادٌ وَمُنَاوِيْدٌ بِأَصْلِهِ مَنُوْعَادٌ وَكَثْرَتِي اسْمُ الْمَفْعُولِ مِنَ التَّمَاثُلِ الْهَجْرُ نَحْوِ مَفْعُولٍ كَلَامٌ غَيْرُ
 وَمِيْمُونٌ وَمِيَايِيْنٌ وَدَرَجَةُ مَفْعَلٍ بَضْمٌ مِيْمٌ كَبَسْرٍ الْعَيْنِ وَفَتْحًا نَحْوِ مَفْطَرٍ وَمَفَاطِيرٍ وَمُوسِرٍ وَمِيَايِيْرٍ وَسَنَدٌ
 وَسَانِيْدٌ وَمُنْكَرٌ وَمَنَاكِيرٌ شَاذَتْ جَانِبًا كَهَرْوَرٌ مَفْعَلَةٌ بَضْمٌ مِيْمٌ كَبَسْرٍ الْعَيْنِ نَحْوُ مَوْبَسَةٍ وَمَوَابِيْسٍ
 وَبَعْجِيْنٌ شَاذَتْ جَمْعُ نَمَاجِيْنٍ جَمْعُ بَعْجِيْنٍ عَلَى فُعْلٍ وَمَا عِيْرُ جَمْعُ دَائِرَةٍ عَلَى فَاعِلَةٍ وَمَا كِيْرُ جَمْعُ ذَكَرٍ حَمْرَةٍ وَ
 قَبْلَ أَنْ يَذْكَرَ جَمْعُ مَذْكَارٍ وَهُوَ الْمَفْرَدُ مَعْلُ الْوَضْعُ وَجَارِجٌ جَمْعُ عَلَى الْمَفْرَدِ الْقِيَاسِيَّ الْفُعْلِ وَتَقَالُ عَلَى كَبَسْرٍ الْعَيْنِ جَمْعُ
 لَفْظِيَّةٍ بَرُوْرٌ مَفْعَلٌ سِتٌّ نَحْوُ تَنْضَبٍ وَتَنَاضَبٍ وَتَرْتَبٌ وَتَرَاتِبٌ وَفَاعِلٌ جَمْعُ فُعْلٍ كَبَسْرٍ الْعَيْنِ وَفَتْحًا
 نَحْوِ جَيْدٍ وَجِيَادٍ وَفُعْلٍ وَفَاعِلٍ وَفَاعِلٌ جَمْعُ فُعْلٍ مَضَاعِفُ الْعَيْنِ نَحْوُ تَرَقٍّ وَتَرَارِقٍ
 وَفَاعِلٌ كَبَسْرٍ الْعَيْنِ جَمْعُ نَحْوِ فَرْدٍ نَحْوِ فَرَاْدٍ وَفَاعِلٌ كَبَسْرٍ اللَّامِ جَمْعُ نَحْوِ بَاقِيٍّ وَفَرَسٌ نَحْوِ بَلَاغِيٍّ وَفَرَاْسٌ
 فَاعِلٌ جَمْعُ نَحْوِ خَفَاشٍ بِالضَمِّ وَشَدَّ الْفَاءُ نَحْوِ خَفَاشٍ وَنَدَّرَ ثِيَابًا زَيْلٌ فِي ثِيَابٍ بِالسَّتِّحِ وَفَاعِلِيْنٌ
 جَمْعُ فَعْلَانٍ مِثْلُ شَبَّهَتْ الْفَاءُ وَسَكُونُ الْعَيْنِ نَحْوِ مِيَادِيْنٍ وَشَبَّاهِيْنٍ وَشَبَّاهِيْنٌ جَمْعُ مِيْدَانٍ بِالْفَتْحِ وَفَيْعَانٌ بِالْكَسْرِ
 وَفَاعِلٌ بِالضَمِّ وَجَمْعُ نَحْوِ يَفْعُولٍ عَلَى يَفَاعِلٍ نَحْوِ يَرُوعُ وَيَرَايِعُ وَيَنْبُوْعُ وَيَنْبُوعُ وَنَحْوُ فَعْوَالٍ
 عَلَى فَعَاوِيلٍ نَحْوِ قُرُوْحٍ وَفَرَاوِيْحٍ وَعَلَى بِلَا الْقِيَاسِ وَشَدَّ تَرَادُفٌ عَلَى تَقَاوِيلٍ جَمْعُ رَغِيْفٍ وَفَاعِلٌ

افعال

افعال (مفعول)

مفعول

تفاعل

فَاعِلٌ

فَاعِلٌ

فَاعِلٌ وَفَاعِلٌ

فَاعِلِيْنٌ

فَاعِلٌ

فَاعِلٌ

[illegible]

کسر الیاء الشدیدة مصفر جرج یعنی خروج که از صفات مشترک است و می آید بیشتر در لفظیکه عوض لاشش تائی
 تائیش آید و قلیش مفتوح بود نحو سنون کسبر سین و قدضم جمع شته محرکه و الاصل سنوة بالفتح و بالواو و استند بالها
 و قلون بضم و کسر جمع قله بضم القاف و فتح اللام الاصل قلوته بالضم و سنون بالكسر و قل الصنم جمع بانه و الاصل
 سنیه بالكسر و قنون بالكسر جمع رقة اصلها رقیة بالكسر و گاهی در لفظیکه فاش محذوف و عوضش تائی
 تائیش بعد فتحه است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلها وعدة و رقون بالكسر جمع رقة اصلها و رقة هذا مذمب سیوی
 و قال المبرد لا یجوز الاعداء بالالف و التاء همچنین گاهی در لفظیکه لاشش بالف مبدل از او یا یا است نیز آید
 یحذف الف من تائخو اثنون جمع اضافة بفتح الهزة و کسرها جای گرد آمدن آب اصلها اثنوة و قنون جمع قنات اصلها قنوة
 محرکه و گاهی در مضاعف نیز آید نحو اوزون جمع اوز کسرة الهزة و فتح الواو و شد الزای البعثة و حرون جمع حرة
 بالفتح و علی عن یونس فی جمع الحرة احرود بفتح الهزة و کسرها و شد ازنون بکون الزاء و فتح جمع ازنون بفتح
 و هنون جمع من اصله یهتوا التحریک و عالمون جمع عالم و هو اسوی احد و اثنون جمع اهل و اثنون و اثنون
 و ثون جمع اخ و اب و ابن اصله ثو محرکه و ذمید چون جمع ذمیده مصفر و دهاه و ابیکر و ن جمع ابیکر مصفر
 اکبر بالفتح تقدیرا اما کوفیان مصفر اکبر بضم کاف گویند که جمع کبر بفتح است باید دانست که گاهی یا و نون جمع را
 بعضی از اوزان که مخالف قیاس است از لوازم نگه گردانند پس نون محل تعاقب اعراب گردد و در اضافت سلیقه
 نشود نحو مضت علیسین کثیرة و کنت عن بضع سین یا هذا قوله (شعر) و ان لنا ابا جسن علیا +
 ابک بر و سخن که بنین + رفع النون خبر سخن و نیز دانست که چون علم مذکر مذکور مرکب بوده بهر کس
 اضافی جمعش هم بود و نون آید اگر جزا و شش مبنی است نه جز ثانی نحو بکلکون در تعلیک بخلاف نحو سیوی
 و خمسة عشر که هر دو جز مبنی است و جمعش بواسطه ذو آید در مذکر و بواسطه ذات در مؤنث نحو جارنی ذو و سیوی
 و ذو و خمسة عشر و ذوات سیوی و ذوات خمس عشر و اگر مرکب اضافی است جزا و شش را جمع کنند اگر مکتوبه نبود
 نحو عبید و منافی و الا هر دو جز را یعنی اول را بجمع تکسیر و ثانی را بجمع سالم نحو ابار الزیدین در ابو زید و ابناء
 الزیدین در ابن زید و نیز رواست که تکسیر جزا و اول آید فقط نحو ابار زید و ابناء زید قال سیوی و هلا قول یونس
 و محسن من ابار الزیدین و قبل قال الکوفیون تقول ابو الزیدین و چون لفظ این واخ و ذو و مضاف
 بلفظی دیگر بود عام است که مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش جمع جزا و اول آید یعنی جمع سالم نحو بنو کذا و اخ
 کذا و ذو و کذا یا بجمع تکسیر نحو ابناء کذا و اخوة کذا و اذوار کذا و این وقتی باشد که مراد از مضاف مضاف الیه
 مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش جمع جزا و اول بالف و تا آید فقط نحو بنات آولی جمع ابن اوی و
 بنات لجن جمع ابن لجن و ذوات عشرون جمع ذو عشرون و بنات عرس جمع ابن عرس و بنات تشر

جمع این بخش و اما ت فایر جمع ام عام و علی یونس امات العوام و بنات قتره جمع این قتره ذوات القدره
 و ذوات الحجة جمع ذوات القدره و ذوات الحجة روی الاغش بنوعی من الغش فاین من ابر لغش اعتبار اللفظ این وان کان بغیر عاقل
 باینکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط گردد و قبلش بحکم دالت بر محذوف مفتوح باشد نحو
 اعلون و موسون و عیسون و مصطفون و اینها من البعیرین اما کوفیان حذف الف زائد را منسیا هم و اداوند
 پس قبل وی را گاهی ضمه دهند نحو موسون و عیسون بضم السین و این برای موافقت و اوست و گاهی سر نحو
 موسین و عیسین بکسر السین و این برای موافقت یا و حکاه ابن لا و عن بعض العرب ایضا و قال سیبویه بضم
 خطا و اما الف ممدود اگر اصلی است بجال خود باشد نحو قرارون و هوام و بعضی بواو بدل کنند نحو قرارون
 بالواو و حکاه ابو علی و الا و ادد و جوبا اگر برای تانیث است نحو حمراون بالواو و این اشهر است و
 بعضی بجالش دارند نحو حمراون و بعضی یا گردانند نحو حمراون و الا هر دو وجاست یعنی اثبات و قلبش بواو
 مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کسا و ون و ردا و ون و کسا و ون و ردا و ون و جمع کسا و و در دار که
 در اصل کسا و و ردا ی بوده است و علبا و ون و علبا و ون و جمع علبا و کفر طاس که همزه اش زائد بر
 الحاق است و علی کسا یون بقلب الواو یا و او و شاذ خلافا لکسائی فانه یجوز قیاسا و گاهی همزه
 تانیث را بایش که بعد از چهار حرف است حذف هم کنند نحو قاصعون و خفسون جمع قاصعار و خفسار و این نیز
 بر خلاف قیاس است اما کوفیان قیاسی گویند فائده دانستن است که فون تشبیه و فون جمع در اضافت ساقط
 شود نحو غلاما زید و نحو قوله تعالی حاضری المسجدا الحرام و در صله هم نحو و المقیب الصلوة نصب الصلوة کما فی قراءه
 الحسن و در اللذان و الذین قلیلا چنانکه قبل لام ساکن بکوله (شعر) ابی کلیب ان عی اللذان
 قتلا الملوک و ناکما الاغلا + و بکوله (شعر) ان الذی حانت فلیج و ما و هم + هم القوم کل القوم
 یا اثم خالد + و کفرارة من قرأ غیر معجزی الله و لذلک اقول العذاب بنصب الهاء و الباء و در غیر مذکور هم گاهی
 بغير ورت حذف کنند بکوله (ع) لو کنتم منجید می جین استغفثکم + و در جمع هر علم مونث نحو عزات
 و هندات و زینبات و سلیمات و سوادات در عزة و هند و سلیم و سواد و اینها بواو اکثر و بعضی علم مونث
 عاقل گفته اند و از اینجاست که بر مذوب ایشان اگر مثل عناق و عقرب ناقه و شاة را نامند مثلا جمع آن بالف
 و تانیث و جمع هر اسم مونث که آخرش الف تانیث است ممدود باشد یا مقصور بشبهه که مراد از ان مذکر عاقل
 نباشد نحو بشریات و نهمیات و نمرات و نمرات و صحریات و صحریات و هر اسم مونث
 بتای ظاهر اگر چه از اعلام مذکر عاقل باشد نحو تکریمات و تکریمات و اخراجات و تکریمات و تکریمات و حمرة
 و حمزات و طلحات و طلحات و نیز مطردست در هر اسم که مذکر باشد و هم مونث و همیشه بواو و فون روان بود و نیز بجمع

الف مقصور

الف ممدود

جمع اینها

میگرد و نحو ر ک ب محفل ای مسرع بخلاف جمع که حمد و تسمیه واحد بسوی آن درست نباشد غلا یقال رجال محفل
و همچنین مجاز تصغیر هر دو بدون رد آن بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع و اسم جنس بدون رد وی بسوی مفردش
آید بقوله (ع) انشئ ر کبیا و ر کبیا عا و یا + بخلاف جمع که تا و تثنیه رد آن بسوی مفردش کند تصغیرش را و انبوه
باید دانست بر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ و سیت اخش آنرا جمع گستر گوید چون ر کب و راکب و جابل و
جمل و باقر و بقرة و جز آن + و همچنین بر اسم جنس و اسم جمع که او را واحدش از لفظ وی است فرار آن اجمع
گوید نحو قمر و قمره و رومی اما اسم جمع و اسم جنس که مفردش از لفظ وی نبوده چون قمر از ریت جز آن جمش نگویند و طاقا

باب هفتم در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر را تحقیر هم نامند و آن عبارت از تسمیه و انون لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی سمای آن لفظ پس
لفظی را که در آن تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش از آن را کبری نامیدند و تصغیر گاهی برای تفخیل شأن چیز
آید نحو نسید و غیره و گاهی برای تفخیل ذات نحو کلب و ر جیل و تفخیل عدد و نحو در ثیمات و در ثیمات و تفخیل صفت
نحو ضوئرب و نحو تلم و اخیمر و تفخیل زمان نحو قبل هذا و بعید ذاک و تفخیل صفت نحو فوئون هذا و تحیت ذاک
و نیز گاهی برای شفقت و تطفل آید نحو یا بی و یا انی و همی مجاز تفخیل الذات لان الصغار شیون عظیم و
یتطفل بهم و کذلک تصغیر المفید للتعظیم کقول لمید (شعر) کل اناس سوئ تذخل بیتهم + و نیز همیشه
تصغیر بمننا الی انما ل + انی ذابیه عظیمه و بی المنیه لان التحقیر یمانی التعظیم و یضاده و یضاده شتی ضده
لیکن مصغر اگر از اسما و اعلام باشد بی قیام قرینه کوچکی و کمیش مهمل و مجهول باشد یعنی یقین معلوم نبود که کدام چیز
را متکلم از آن کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود + و در تصغیر
از وجود تصرفات لفظ شش وجه آید زیادت یا ازاله اسکان تحرک حذف رد و کیفیتش در اسم غیر لازم
آنست که حشر اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالث یای ساکن تصغیر یغیر آید بشرطه که کلمه در حشر
بود نحو ر جیل و تعید و تیکب و شیح علی محیل در ر جیل و تعید اسما و ناب اصله تیکب بالتحریک و شیح بفتح
یا حرف چهارش تایی تانیت بود یا یکی از دو الف تانیت یا یای شد نسبت یا الف افعال جمعا یا زیادت
تثنیه و جمع که در حقیقت کلمات بر اساسات نحو طلیحه و جلی و محمیرا و بصیرتی و اجمال و ر جیلان
و ر بیدون و ثنیدات در طلیحه و جلی و محمیرا و بصیرتی و اجمال جمع جمل و ر جیلان و ر بیدون
و ثنیدات و برین قیاس است تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بوزن فعیل آید
نحو یعلک و ابی عمرو و ثنیدات عشر و ثنیدات عشره و یعلک ابو عمرو و ثنیدات عشره و ثنیدات عشره
والاصل ثنیان و ثنیان بالتحریک و قال الفرار ربا حد فوا فقالوا بعلیه و قال بعضهم بکیته فحذف بعل

فخیل

اسما اصله یوضع و یویر در بار اصله بار علی فاعل و شد یویر بر دال همزة او یویر بشد الیاء المکسورة اصله
 یویر علی فاعیل نهاده الا کثرا یونس و ابو عمرو و جواز در اصول را اگر چه بقای کلمه برزاند از حرف بوده باشد
 هم رواد از ذلکین اسمیکه متعل بقلب است تصغیرش نیز بر قلب آید بخوانید در آورده منقلب آید در جمع دار و قسی مجز
 یای ثالث در قسی بشد الیاء منقلب قوس علی فاعول جمع قوس اما لفظیکه و ضعیف در حشر باشد یا بر سه حرف
 یکی از ان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر گفته اند از آخرش بجهت استقامت وزن یای تحتانی بیفزایند نحو
 وائی وئی وئی علی فاعیل در من دان بفتح المیم و الهمزة و کسر بما دبل و بل علما و قال ابن مالک و یجوز ان
 الحرف الثانی من جنسه فتقول فی نحو من وعن وبل وبل وکم منین و منین ولیل ولیل وکیم وهرگاه اخت
 و مانند آن از اعلام مذکر گردنای مذکور بیفتد و محذوف باز آید نحو اخی و بخی و بخی و گیتی و ذی و ذی در اخت و
 و بنت و کیت و ذیت و همچنین در علم مونث لیکن بعد از اسقاطا تا در محذوف تایی تانیث دیگر
 استیلا از مذکر و مونث لاحق کنند نحو اخیه و بنیه هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث است بقدر
 تا چون مصغر گردد تا ظاهر شود نحو منیه در هند و حقیقه در عن اصله عناق و این باعتبار تصغیر ترخیم است
 لیکن مصغرا اسم مونث که از اعداد دست نحو بضع و عشر و نحو آن بدون تا آید اگر چه کلمه سه حرفی باشد زیرا که
 تا و عدم الحاق آن در اعداد بر قیاس اسم مکبر و نیست یعنی بالتاء المذکر و بدو نساء المونث نحو بیضی در بضع
 بالکسر و الفتح و عشیر در عشر بالفتح و همچنین بدون تا آید مصغرا اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استعمال از
 صفات مشترکه میان مذکر و مونث نحو عدل در عدل یقال رجل عدل و امرأة عدل و همچنین ست مصغر کلمه که
 مذکر است لفظا عام ازین که مختص مونث باشد یا مشترکه میان مرد و نحو طلیق و یحییض در طالق و حائض مجز
 الف و کذا عشیق و ضمیر فی عاشق و ضامر و هو مشترک بینما و فی التسیل و یصغر بدون التاء کل اسم حسن مونث
 هو مذکر الاصل نحو بشره و فرس انتهى کلامه و هر لفظ مذکر سه حرفی چون از اعلام مونث گردد مصغر
 بتا آید نحو میخه در رج و همچنین هر لفظ مونث چون علم مذکر گردد تصغیرش بدون تا آید نحو اذن در اذن
 الا ابن الباری اعتبار اصل کند پس نحو رج را بوقت علمیت مونث رج بدون تا گوید و نحو اذن را بوقت علمیت مذکر اذنی بجا
 چنانکه قبل از علمیت هر حرف که در کبر مبدل بود چون در تصغیر علت آید اش نامذای اصل خود باز گردد و نحو یوب در یاب
 اصله یوب بالتحریک و مؤنثین در میزان اصله میزان بالکسر و موطی در مکی اصله طوی بالفتح و ذی منیر در
 دینار اصله دینار بالتشدید و طلیق بالتشدید و خطی بالجمع خطیة علی فعیلة اصله خطائی چنانکه گذشت
 نحو شیمه در شمه اصله و خیمه بالضم که علت ابدال یعنی وقوع و او مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی است و
 بنام انس قویه نیم همزة در قائم اصله قائم من قام یقوم که سبب قلب و او همزة موجود است و هو کونه

عین اسم فاعل فعل اعلیٰ بنام سبب سیبویه اما جرمی چون که در علت ابدال الین همزه ز قوتش بعد
 الف فاعل سبب بشرط گوید در تصغیر نحو قائم قویم گوید یعنی برد الواء و الزوال العلة اصله قویم و قالوا
 علیبد بدون الی در فی تصغیر عید اصله عود بالکسر مع زوال العلة فرقا بین و بین تصغیر عود بالضم و کذا
 فی التکسیر نحو اعیاد و همچنین سیبویه در تصغیر نحو اذ و ر بالهمزة جمع دار اذ و ر گوید یعنی باقی همزه
 نه اذ و ر برد و او و ابدال آن بیا و اذ غام یای اول در ثانی که ملتبس بتصغیر اذ و ر بالواو است
 و ر نحو متعبد و متعبد که در اصل موعبد و متعبد بوده است متعبد و متعبد گوید یعنی باسقاط تایی افعال
 و باقی تایی مبدل از الین نه موعبد و متعبد بر دین که ملتبس بتصغیر مومد و مومست و بنام سبب
 ایضا اما بر دو جرمی در نحو اذ و ر اذ و ر و زجاج در نحو متعبد و متعبد و متعبد گوید بر دو و او
 و یا از جهت زوال علت ابدال اگر چه مصغر یکی ملتبس بمصغر دیگری باشد هر الف زائد که در کبر دوم کلمه
 باشد در مصغر و او که در نحو ضویرب در ضارب و همچنین ست الف دوم محمول الاصل نحو ضویبیه در
 ضایبه و یای من زائد در دوم کلمه نحو ضویرب در ضیاب بالکسر و شد نحو یضه بالواو عند البهرین فی بیته
 و القیاس بیکضه بایا اما کو فیان قلب یای اصل را که دوم کلمه است نیز بواو جائز دارند فیقولون شیخ بایا
 و شوتخ بالواو فی شیخ و کذا غیب و غوب فی نای اصله نیب و الف ثالث یا گردد و دریای
 تصغیر غم شود اگر بمانند آن را و نیز محل وزن نبود نحو غنیم و غنیم و غنیم و غنیم و غنیم و غنیم و غنیم
 و اذ اعلم بخلاف نحو متعبد در مضارب که محل وزن است و همچنین یا گردد و اذ ثالث که لام کلمه است
 یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد خودی و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان
 و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان و غزبان
 اصله مجوز تصغیر مجوز علی فاعل بالفتح و همچنین و اذ ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو
 اسید اصله اسید تصغیر اسود علی فعل و جد و جد اصله جد فاعل تصغیر جدول علی قول بفتح
 و یجوز اسید و جد فاعل تصغیر الی و همچنین یا گردد در هر حرف علت که بعد کسره تصغیر افتد نحو
 شریقه در شریقه علی فعله بالفتح و ضم اللام و افعیان افعیان بالضم و هر گاه بعد کسره
 تصغیر و یا جمع شود آخرین بیفتد منیا اگر در طرفت و اول کسره در اسمای جاری بر فعل
 و این مذمب جمهور است و قبل اولین بیفتد و الی بنام سبب ابن مالک فیقال فی نحو عطی عطی
 اصله عطی الف ثالث یا گردد و یا در یا غم شد و همزه که در اصل و او بود و او گردید و از جهت تطیف
 و انکسار قبل بیا بدل شد پس جمع شد آخرین را حذف کردند و همچنین صبی در صبی اصله

صَبِيحَةً وَاوَاكِرِدٍ وَبَيْنَتَا دُحُومِيَّةً دَر مَعَاوِيَّةِ اَصْلُهُ مَعْيُوتِيَّةٌ بِحَذْفِ الْفِ كَمَثَلِ وَزْنِ سِتِّ وَاحِدٍ دَر
 اُحْوَى اَصْلُهُ اُحْوُوٌّ بِخِلَافِ نَحْوِ عَدَّتَيْنِ مَصْفَرَّ عَدَّوَانِ كَهَ يَايِ سَوْمٍ دَر طَرَفِ نَيْسْتِ وَبِخِلَافِ نَحْوِ حَيِّ
 مَصْفَرِّ حِيٍّ كَهَ دَوْمٍ سَهْرَه نَزَارِدِ وَبِخِلَافِ نَحْوِ حَيِّ اَصْلُهُ حَيٌِّّ مَصْفَرِّ حَيِّ كَمَكْرَمٍ كَهَ اسْمِ فَاعِلٍ سِتِّ هَذَا
 هُوَ الْاَكْثَرُ بِخِلَافِ بَعْضِيٍّ كَهَ وَقْعِ يَايِ سَوْمٍ دَر طَرَفِ شَرْطِ كُنْفَدِ وَاسْتَيْسَتْ كَهَ الْاَكْثَرُ خَوَايَانِ مَصْفَرِّ خَوَاوِيٍّ
 رَا اَزْجَمَتْ وَصِفَتْ وَوَزْنُ فِعْلٍ لَعْنِي بَقَايِ زِيَادَتِ فِعْلٍ كَهَ دَر اَوَّلِ وَیِ سِتِّ خَيْرٍ مَنَصْرَفٍ كَوْنِ مَنَصْرَفٍ
 هَذَا اُحْوَى وَ مَرَّتُ بِاُحْوَى دَر اِيْتِ اِحْوَى مَمْنُوعًا عَنِ الصَّرْفِ فِي الْاَحْوَالِ الْثَلَاثُ بِخِلَافِ عَيْسَى عَمٍ
 كَهَ اَزْجَمَتْ تَغْيِيرَ وَزْنٍ چنانکه در غیر و شتر که در اصل اخیر و اشر بوده است منصرف گوید و ابو عمرو
 رَفْعًا وَجَرًا اِحْوَى كَوْنِ مَعْنَى بِالتَّنْوِينِ وَكَسْرِ الْيَاءِ الْمَشْدُودَةِ وَتَقْدِيرِ الْيَاءِ الْثَالِثَةِ وَدَر حَالَتِ نَصْبِ اِحْوَى
 بَدُونِ التَّنْوِينِ وَتَحْتِ الْيَاءِ الْثَالِثَةِ وَقِيلَ اُحْوَى بِاَبْقَايِ دَاوَكِيَهْ بَعْدِ يَايِ تَصْغِيرِ سِتِّ وَقَلْبِ دَاوَاخِرِ كَهَ بَعْدِ
 كَسْرَةِ تَصْغِيرِ سِتِّ بَيَا وَتَقْدِيرِ يَا وَتَوْبِضِشِ تَنْوِينِ رَفْعًا وَجَرًا وَابْقَائِشِ بَدُونِ التَّنْوِينِ نَصْبًا وَخَوَايِ اِيْتِ
 اَحْوَى وَبَعْضِيٍّ دَر حَالَتِ رَفْعِ وَجَرٍ نِزَارًا بَاتِي دَارَنْدَ بَرْسَكُونِ نَحْوِ هَذَا اَحْوَى وَ مَرَّتُ بِاَحْوَى بِالْاِسْكَانِ
 دَر اِيْتِ اَحْوَى بِالنَّصْبِ وَبِغَيْرِ التَّنْوِينِ وَبَرِنِ قِيَاسِ سِتِّ نَحْوًا عَلَيَّ قَبِيلِ اَحْيَلِ بِالتَّنْوِينِ وَكَلَامِ
 رَفْعًا وَجَرًا وَ اَحْيَلِ بِالنَّصْبِ وَبَدُونِ التَّنْوِينِ نَصْبًا وَقِيلَ اَحْيَلِ بِاَسْكَانِ الْيَاءِ رَفْعًا وَجَرًا وَ اَحْيَلِ
 بَفَتْحِ الْيَاءِ نَصْبًا وَنِزَارًا يَايِ مَشْدُودَةٍ يَايِ نَسْبَتِ چُونِ دَر تَصْغِيرِ دَر طَرَفِ يَادِرْ حَكَمِ اَنْ بَعْدِ يَايِ مَشْدُودَةٍ
 مَحْذُوفٍ شُدَّ نَحْوُ مَرَّتِي بِشَدِّ الْيَاءِ عَلَيَّ مُعَيَّنَةٌ دَر مَرْوِيَّةِ كَمَرِيَّةِ اَصْلُهُ مَرْوُوتِيَّةٌ عَلَيَّ مَفْعُولَةٌ وَ مَرَّتِي
 اَصْلُهُ مَرْوُوتِيَّةٌ تَصْغِيرِ مَرْوُوتِيٍّ اَصْلُهُ مَرْوُوتِيٍّ بِخِلَافِ يَايِ مَشْدُودَةٍ نَسْبَتِ كَهَ حَذْفِ نَشُودِ نَحْوِ عَرَبِيٍّ بَدَوِيٍّ
 مَشْدُودِ اَصْلُهُ عَرَبِيٍّ مَصْفَرِّ عَرَبِيٍّ وَبَعْضِيٍّ دَر تَصْغِيرِ نَحْوِ خَبَلَوِيٍّ كَهَ مَنَسُوبٍ بِجَلِيٍّ سِتِّ حَبْلِيٍّ كَوْنِ اَصْلِهِ خَبْلَوِيٍّ
 بِكَسْرِ اللَّامِ چَهْ هَر كَلَامِ الْفِ جَلِيٍّ دَر نَسْبَتِ بَدَوِيٍّ وَتَقْلِبِ شَدِّ كَلَامِ اَزْ قَبِيلِ رِبَاعِيٍّ كَوْنِ دَر رِبَاعِيٍّ مَجْدِيٍّ تَصْغِيرِ كَسْرِ اِيْتِ
 چنانکه در گویشند و استیست که تصغیر هر اسم که به بطون مذکور بود شاذ باشد چُونِ اَثَرِيَّانِ بِكَسْرِ الْعَيْنِ وَزِيَادَتِ
 اَثَرِ دَر اِنْسَانِ اِكْثَرِ عَلَيَّ فَعْلَانِ وَ الْقِيَاسُ اَثَرِيَّانِ بِقَلْبِ سِتِّ رِبَاعِيٍّ بَيَا چنانکه در مَرَحَانِ سِتِّ رَجْمَانِ قِيلَ
 الْقِيَاسُ اَثَرِيَّانِ بِاَبْقَاءِ الْمَدَّةِ كَلَامِي الْكَلَامِي وَ قَالِ الْكُوفِيُّونَ اِنْسَانِ اَفْعَانِ مِنَ النِّسْيَانِ حَذْفُ لَامِ
 اَثَرِ اَثَرِيَّانِ فَعْلِيٍّ هَذَا لَاشْدُودَتِي اَثَرِيَّانِ وَ تَحْشِيرُ شَيْئٍ بِنَكْرِ اِثَرِ شَيْئٍ وَ حَذْفُ يَايِ نَزَارِدِ عَرَبِيَّةِ مَشْدُودَةٍ
 يَايِ نَسْبَتِ اَثَرِ اَثَرِيَّانِ بِحَذْفِ يَايِ اَثَرِ كَلَامِ ثَلَاثِ سِتِّ وَاوَاكِرِدِ يَايِ تَصْغِيرِ دَر يَايِ دَوْمٍ وَ تَحْشِيرُ اَثَرِ اَثَرِيَّانِ
 نَسْبَتِ وَ زِيَادَتِ اَثَرِ اَثَرِيَّانِ بِحَذْفِ اَعْدَى الْيَاءِ اَثَرِ اَثَرِيَّانِ وَ زِيَادَتِ الْاَثَرِ اَثَرِ اَثَرِيَّانِ وَ تَحْشِيرُ اَثَرِ اَثَرِيَّانِ
 الْقِيَاسُ اَثَرِ اَثَرِيَّانِ بِحَذْفِ يَايِ اَثَرِ اَثَرِيَّانِ چنانکه در صَحِيحِ وَ زِيَادَتِ اَثَرِ اَثَرِيَّانِ وَ زِيَادَتِ اَثَرِ اَثَرِيَّانِ

مادر علی الشافعی

و تخییر بان زیادت الف و نون در مغرب و القیاس مغرب یقال اتینک مغیر بکات الشمس بالجمع و تخییر
 بخوب و اعلی و اعلی و اعلی زیادت همزه در غلظه و صبیة بالکسر جمع غلام و صبی و القیاس غلظه و صبیة
 و اعلی و اعلی در بنون جمع ابن و القیاس بنون بر دو و محدوت و قلب آن بیا و ادغام بای اول
 در ثانی و تخیلیه زیادت یا بعد لام دوم در لیه و القیاس لیه و لیکن ان کیون مصغر لیه و تخییر
 و بعضی اسامی که مسیات آنها را مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای تصغیر نمودند و کبریات نذر و چون میل
 مرغی مانند کجاشک و کسیت بلبل و قیل شبیه به و کسیت قال سیبویه سالت الخلیل منه فقال انه بین السواد و
 الحمره فهو قریب من کل واحد منها فصغر لیل علی ذلک و کذا تخییر لطایره قاله صاحب المناهل الصافیه و نیز
 دانستند که تصغیر حروف فعل و اسم فعل کسب و نحوه روان بود الا فعل تعجب که بر وزن ما افعل است نزد سیبویه
 و فعل تعجب که بر وزن اقبل بر است نزد ابن کیسان خانه بطرد تصغیر عذبا و منعه الجهور و ازین بجاست که نزد جمهور
 ما اعلی است شاذ است و کذا قوله (شعر) یا ما اعلی غزلا تا شذن لنا + من هو لیک ک بین الضال و السمر +
 نه نزد سیبویه که قائل باخرا و سیت و التحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما اعلی من زیاده و اما مصلحه فیه
 تعظیم الحسن و الملاحه من دلالت علی تصغیر من صاحبه فلا یقال للکبیر السن ما احسنه و لا ما اعلیله که آنی
 الارشاف و همچنین اسمیکه عامل الی فعل است تصغیرش متمنع است معنی در وقت عمل رفع و نصب یقال
 زید ضویر ب عسرا فی زید ضارب عمر بالنصب و اما تخییرهم انا مر تحمل نسوة فرسخا فتوح ملاف
 للکسانی خانه بجزیه مع عمله الرفح و النصب بخلاف نحو زید ضویر ب عسرا و فی زید ضارب عمر و باخر
 و بخلاف مصدر که با وجود عمل منع نصب تصغیرش روا و درست باشد اگر معنی آن قابل کنی و بشی بود نحو
 اعجبتی فربیه عمرا در اعجبتی ضرب عمر بالنصب و نیز متمنع است تصغیر و اس و غدر و غدر و لدن و البارحه
 و غیره و سوار و کل و بعضی وای دایه و چنین مثل و شبهه نزد فرای بخلاف سیبویه که جائز دارد و قال
 قول العرب هو مثل هذا و امثال هذا و کذا لا یصغر اسما الشوری کما محرم الی ذالجه خلافا للجرمی و الکوفین
 فانهم یصغر و ثما فتولون مجرم و صغیر و زینج و حمید و رجب و شعیب بان و در یضدان و شریویل و ذوی القعدة
 و ذوی الحجة و کذا لا یصغر اسما الاسبوع کالسبت الی الحجة خلافا للکوفین و البصری و المازنی و کذا
 اسما الله تعالی و اسما انبیاء علیهم السلام و نیز جمیع است تصغیر جمیع کثرة مطلقا کما آنکه جمیع کثیر زیاده
 جمیع خلیل مفردی بر ذاکر داشته باشد و بعد مصغر کنند نحو غلظه و غلظان بالکسر جمع غلام یا دیر در
 دور بالضم جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری رد کنند و باز مصغر را جمیع نام نهادند نحو
 غلظت و غلظت لشد الیاریا و دوزیرات و اریفات در غلظان و سنین جمع سته و دوزیرات

موضوع بر بنای

تصغیر حروف

جمع ارض و عسکیر یون در عبادیه جمع عبد و تقدیرا و شدائیلان فی اصلان علی فعلان بالضم جمع
 امیل و هو بعد العصر و المغرب هذا مذهب البصریین اما کوفیان تصغیر جمع کثیر که موازن منذر است از کوفی
 مفرد یا بسوی جمع قلتش روادارند فقولون رَغِفَان فی رَغِفَان کُثْثَان جمع رَغِیف لیکن چون جمع مذکور
 علم چیزی گردد تصغیرش بدون رد اید و فاقا نحو دریم بحدف الف و رَغِفَان باثبات الف و النون در
 دراهم و رَغِفَان و همچنین سَیْئُونَ بر مَحْدُوف و اَرَضُونَ بر فَعْلُکُونَ در سنون و اَرَضُونَ علمین و
 این وقتی باشد که معرب بحرف بود و الا سَیْئِین بتشدید یا بر فَعْلِیل و اَرَضِیْن بر فَعْلِیل آید مصروفین فی
 المذکر و ممنوعین فی المونث و نیز جمع است تصغیر خاصی الاصول الاعلی ضعف کما مر و تصغیر مصغر و آنچه که
 مناسب ویست لفظا لکیت و جمیل و معنی لقلیل و صغیر و همچنین مستمع است تصغیر آنچه که متانی معنی تصغیر
 است مانند کثیر و جمع و جرآن و نیز مستمع است تصغیر اسم لازم البناء کم و این و نحو آن الا بعضی از اسما
 اشاره و موصولات که مصغر شود لیکن چون که تصغیرش برخلاف قیاس است مصغرش نیز برخلاف اصل مذکور
 آید یعنی بزیادت یا دالف در آخر لفظ الا در اولار ممدود که قبل آخر باشد نحو ذیاء و تیا باشد الیار در ذاء و تا
 و دُیاء در ذاء و ذیاء و تیا که در ذاک و تاک و ذیان و تیان در ذان و تان و اُولِیاء و اُولِیاء
 و اُولِیاء در اولار بالبد و اولی بالقصر و الذیاء و التیاء در الذی و التی و قد تضم لامها و قال ابن خالویه
 اجمع النحویون علی فتح اللام فی التیا الا الاغشش فانه اجاز التیا بالضم و اللذیان و اللذیان
 در اللذان و اللذیان و اللذیون و اللذیین در اللذین اصله اللذیان الف تصغیر از جهت التباس
 بمصغر تشبیه بواو بدل کردن پس یا راضمه دادند رفعا و کسره نصبا و جرا هذا علی مذهب سیبویه و قال الاغشش
 المبر و اللذیون و اللذیین بفتح الیار فی الاحوال و اللذیات در اللاتی یعنی اول از ابوی مفرد وی که الهی است
 رد کردن بعد مصغرا بلف تا جمع نمود پس الف تصغیر از جهت التقای ساکنین بیفتاد باید دانست که بعضی
 از کوفیان در اسم شکر هم بجای یای تصغیر الف آورند فقولون دُواء و شِواء فی تصغیر دابة و شابة و قال
 البصریون اصلها دَوِیة و شَوِیة نقلت الیار الساکنه بعد الفتحه الف کما یقال فی توبه تابه و نحو ذلک

تصغیر اسم نشان
و موصول

الف تصغیر

باب هشتم در بیان نسبت

و آن عبارتست از احاق یا می شد و بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و علاقه کلی حسیه
 بسوی اصل و پوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری میگردد و از تعیین علامت
 که دال بر آن بود ناگزیر لهذا یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب در زیادت است اختیار نمودند
 و بنظر آنکه متبسر بیای متکلم گردد و آن را مشدود گردانیدند و چون از شدت اتصال بمنزله جز محذوف گردیده اعراب

آن کلمه بریای مذکور جاری شود فیقال جاری بصری درایت بصریا و مررت بصری و این مجموع را
گویند و مجرد را که اصل است منسوب الیه و با حرف ستانده تانیث و قبل اسم محله الجبر بالاضافه و در نسبت
از وجه تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک و تیزیای مشددا گاهی برای جمله
آید در صفت نحو احرمتی بسیار سرخ و علامی بسیار عالم و دواری بسیار گردنده قال العجاج (شعر) انطرب
وانت قسری + والدهر بالانسان دواری + و گاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رومی و ترکی و حبشی و الجمع
روم و ترک و حبش بحدفا و گاهی برای مصدریه در اسم یا در صفت لیکن باتای فوقیه نحو انسانیة و علمانیة و لاحق شود
بفعل و نه بحرف الا آنکه اسم گردد نحو تغلبی در تغلب نام مردی و لموی در لک نام پسر مثلاً و هرگاه یای نسبت
آخر کلمه لاحق شود تانیث برافند مطلقاً نحو رجل کوفی و امرأة کوفیه و رجل کی و امرأة مکیه یعنی باشد کوفی و مکیه
و نیز بیفتد زیادت تشنیه و زیادت جمع صحیح نحو اثنتی کبیر العزیز در اثنان و عشری کبیر العین در عشرين مگر آنکه تشنیه
و جمع مذکور از اعلام چیزی گردد و معرب بکرت بود نحو بحرانی و این بیشتر است و گاهی بحدف هم آید نحو بحرانی و
فی الکافی شد بحرانی فی البحرین و هی مدینه معروفه و القیاس بحرانی کانهم فرقا بین و بین المنسوب الی البحر است
و قسری یعنی اثبات یا و نون منسوب بسوی قسری نام شهری در شام که در اصل جمع قسریست یعنی کبیر القاف فتح النون
المشده و سکون الشین بر یکسان سال و نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگر چه علم باشد نحو اذری بالفتح الی الار منسوب بسوی
اذرعات کبیر الار و فیهما نام موضعی در شام و عرانی در عراقات نام کوهی در کربلا و سلمات جمع سلمه و تری
بسکون المیم در ثمرات محرکه جمع ثمره بالفتح و ارضی بسکون را در ارضین بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن بگاه
نحو ثمرات و ارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت ثمری و ارضی محرکه آید یعنی بحدف الزیاده و ابقا المیم و الراء
علی الفتحه فرقا بین حالتی الجمعیه و العلمیه و نیز بیفتد یای مشد که بعد کسره حرف ثالث یا زائد از ان باشد نحو
شافعی و کرسی و مرزی در شافعی منسوب بشافعی و کرسی و مرزی اصله مرئوی و رواست در نحو مرئی کمرئوی
یعنی حذف یای زائد و قلب اصلی بواو و نیز بیفتد یای کسور از یای مشد که در قبل آخر صحیح است نحو سیدی بفتح
یای قبل دال در سید بشد الیاء المکسوره و مثنوی بالتخفیف در مثنی اسم القائل من مثنیة الحب من التفعیل یعنی
شیفته کرد او را و طائی در طئی کسید شادست و القیاس طئنی کسیدی + اما مثنی مصغر مثنی من مثنیة
ای نام نو ما خیف در نسبت مثنی آید یعنی باقیای یای مشد و زیادت یا عوض و او محذوف در تصغیر تا
مقتبس منسوب مثنیست که از تهیمست گردد و بیفتد یای اول از متصل لام که بوزن فعیل و فیهما بفتح و
فعیل و فعیله بالضم است و ثانی که لام کلمه است و او گردد و قبطش فتحه یا بد اگر نداشته باشد فیقال فی نحو غنی و
غنیة و طویة و حنیة علی فعیل و فعیله بالفتح غنوی و طووی و حنوی و فی نحو قصی و اُمیة علی فعیل

تانی تانیث

زیادت تشنیه و جمع

یای مشد

فعیل و
فعیله

و قیاسی بالضم قصوی و اتموی و هو الاكثر و جاء اتمی و ردی فی اتمیة مصغرة و ردی مصغرة و اما
 دس عدی بالیائین الشدین فی النسبة الی عدیة علی قیلة بالفتح و اتموی بفتح تنوین شادست
 قال سیبویه کان من قال رده الی کبره و هو اتمه طلبا لکثرة انتهى و أجرى نحو فی شیهة اهلها تحیه
 علی قیلة مجری عنوی فی غنیة لانه لما صار بالادغام کفیلة فی عدد الحركات و استکنا علی
 فی النسبة حکما و یفتد و اوای قیلة و فعله و عیش فتحه یا بر مشرطه کلمه اجوف و مضاعف بود
 نحو شنی در حقیقة و شنوة بخلاف آنکه کلمه مضاعف یا اجوف بود پس حذف نشود که موجب
 نقل است نحو شدیری او حروبی و طوی و قوولی در شذیده و صوره و طویلة و قوولة
 و بخلاف آنکه در آخرش تا نبود نحو سعید و قبول که از جهت فرق میان ذی التا و غیر آن حذف نمکند نحو
 سعید و قبول و شد قفی و خرقی و ربی بالحدف در تثقیف و خریف و ربیع و القیاس و اتموی
 در ربی بالاثبات و همچنین شادست سکنی و عینی و عیری بالاثبات در سلیقة و سلیمة و سیرة و
 القیاس سکنی و سکنی و عمری بالحدف کفنی و عسیری بضم العین در بنی عبیده بفتحها و جذری بضم الجیم
 بنی جذریة بفتحها شادست و القیاس عبیدی و جذری بحدف الیاء و فتح العین و الجیم علی الاصل هذا و ب
 سیبویه و هو انما یمر و اخش و جری و او را در فعله کصح العین و غیر مضاعف است حذف کنند نحو
 حلوی در حلوبة و در کوبی در زکوبة و عدوی در عدوة و حذفش را شاذ گویند نحو شنی در شنوة و اما کلمه
 و القیاس شنوی بالاثبات عسدم و ابن الطراوة و او را حذف کند و قبل وی را مضوم گذاشت و اتمی
 و عینی در زکوبة و حلوبة و نیز یفتد یا ی قیلة بضم فاستح عین غیر مضاعف نحو جینی و سونی و عینی
 در عینة و سونقة و عینة و شد خرنی و ردی بالاثبات در خرنیة و ردیة و القیاس خرنی و ردی
 بالحدف بخلاف مضاعف که حذف نشود نحو مری در مریة و همچنین حذف نشود یا ی قیلة که بدون ت
 نحو قینی و قینی و قینی و شد قرشی و سکنی و هرنی بالحدف فی قریش و سکنیم و هرن
 و القیاس قرشی و سکنی و هرنی بالاثبات و این مذہب سیبویه است اما بعد حذف یا را از قیاس و
 قیاس قیاسی گویند چنانکه سیرانی از قیاس بالضم هر کلمه ثلاثی که قبل آخرش مکسور است چون منسوب گردد
 که پیش فتحه یا بر تاقوانی و کسره و و یا در بنای مختلف الوضع لازم نیاید نحو قرشی و ردی در اتمی و سکنی
 الهمزة و نیز در ردی و ردی و اتمی بالکسر بخلاف آنکه کلمه برزانه از سه ش باشد نحو ثقاب کلمه اللام که کسره
 نحو نفلی و هو ان و قد فتح و هو شاذ عند الخلیل و سیبویه جائز مطرد عند المبرد و ابن السراج و الفارسی و الرافعی ان
 ان فی ساکن فهو کالمعجم عندهم و از پنجاست که چون کلمه برزانه از چهار حرف بود یا تانیس متحرک باشد در نسبت

در قاضی بابدال در قاضی یحیی و یحیی در قاضی علی و علی در قاضی شاذت چنانکه بگوید
در بادیه و یا اینکه فاس کلمه یا زائد است یا قاضی شود و نحو مشتری در مشتری و یحیی در بادیه و مشتری اسم
فاس از تقییل و مشتقی در مشتقی + و رواست که بفتدیای اول از دیوای شد و دوم و او شود و نحو مشتری
و بر و ادالت که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتح گردد و نحو سروی بفتح الراء در سروة و ضمها و واو که
در آخر کلمه و زائد بر حرف باشد محذوف شود و نحو عرقی و فتحی کسر القاف و الدال در عرقوة بفتح العین
و ضم القاف و فتح عرقوة بفتح القاف و المیم و ضم الدال و بعضی در نحو عرقوة و او را باقی دارند و قبلش را فتح
دهند فقیهون عرقونی هر یک که بعد الف زائد باشد چون در نسبت قبل یای آن افتد همزه گردد و نحو سقائی و
در خانی و حوالائی در سقایه و در خایه با کسر علی فعلایه و حوالایا و بعضی بواو بدل کنند فقیهون سقادی و
در خادی و حوالادی و هر یای ثانی که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد رواست که بماند
و هم همزه گردد و نحو رانی و ثانی بالاشبات و رانی و ثانی بالابدال در رانی و رانی و ثانی + و نیز رواست
که و او شود که اخف هر دو است و نحو رانی و ثانی هر لفظ که در آخرش و او یا یا بعد ساکن بودند بعد
الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که آن کلمه تفسیر نیاید الا بحدف تا اگر داشته باشد نحو فقیهی در فقی
و فقیه و کبری و دقوی و دقوة و دق و بفتح و سادوی و شقادی در سادوة و شقاة و مازنوی و
قروی بفتح نون و را و ابدال یا بواو در بنی زنیة با کسر و قریة بفتح شاذت چنانکه بگوید بفتح دال
بذو بفتح و القیاس زنی و قرنی و بذوی بسکون نون و را و اشبات یا بسکون دال بخلاف نحو سقایه و
حی که بعد الف و بعد یای مدغم هذا مذهب الیه الجمهور اما یونس و زجاج ساکن حسیج را در کلمه سه حرفی که تا می
دارد فتح دهند پس یا را بواو بدل کنند و نحو فقیوی بفتح الباء در فقیة بفتح و رشوی بفتح الشین در رشوة
با کسر و ازینجاست که زقوی و قروی را قیاسی گویند نه بدوی بفتح دال در بدو بفتح که باتفاق شاذت
چنانکه گذشت و ابن عصفور و ابن مالک در نحو فقیة موافق یونس و زجاج اند و در نحو عرقوة موافق جمهور
هر کلمه ثنائی که دوم آن لین است در نسبت لین را مکرر گردانند پس اگر و او است با دوام آید و نحو لوی در
لو و اگر یاست بعد از تکریر اول را فتح دهند و ثانی را بواو بدل کنند و نحو فقیوی و فقیوی در فقی و اگر الف است
ثانی را همزه بدل کنند و نحو لانی و لانی در لا و ما و منه المایة یعنی منسوب یا مهو که برای سوال از حقیقت شیئی است گاهی
همزه را بیا بدل کنند و نحو ماهیة و بعضی ماهیة منسوب یا مهو گویند یعنی بحدف و او فقط + و نیز رواست که الف ثنائی بواو
بدل شود فقیال لاوی و ماوی و برین قیاس است لانی همزه و لاوی بواو منسوب بلات نام بی یعنی
بحدف تائی و فقیه اما کسانی که اصل لات را لایته گویند در نسبت لابی گویند بحدف لام و نزد فارسی چون که

اصلش نویسه است در نسبت لوهی باشد + و اگر دوم ثنائی حرف صحیح است در نسبت آن نیز که شود اگر آن لفظ
مراد باشد نحو گیتی و کتیبه یعنی چیزی که منسوب بکلمه است معنی سوال از چندگی او بود و ربطی و نویسه یعنی آنکه منسوب
بکلمه لم باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار آورد و دلیل و حجتی که در و لم سوال کنند و الا بدون تکریر آید
نحو لمتی و کتی یعنی منسوب به وی لم و کم نام شخصی مثلا هذا هو الاكثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن هر دو جاز دارند
عام ازینکه مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن بر دو حرف باشد
اگر در اصل متحرک الاوسط و لامش محذوف بلا عوض همزه وصل است یا ناقص محذوف لفظ در نسبت محذوفش
آید نحو اخوی و کشی در اخ و ست اصله اخ و سه محرکه دو و شوی بفتح الشین و قلب الیاء و او آورده شیه اصله
و شیه بکسر و این مذہب جمهورست و الی هذا مذہب سیبویه اما اخفش در نحو شیه و شی گوید یعنی بردفا و اسکان
و ابغای یا بنار علی الاصل و اگر لاش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا فا نحو عده
و سبی در عده اصله و غده و سه اصله سته اما عدوی بردفا و قلب آن بموضع لام در نحو عده شادست
بجلاف فرار که جواز قیاسی گوید و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد محذوف و عدم
رد آن نحو درمی و دمی در دم اصله و تموا بفتح ذرائعی و بنوی در ابن و ابنة و الاصل بنو بنوة و ابھی
بکسر النون و فتحها و ابنی بفتح الیم الزائدة مع عدم المد و بنوی بفتح الیم و رد المحذوف در اسم اصله ابن زیاده
الیم و اسمی و سموی در اسم اصله سمو مشتبه و اسمی و سستی ذراست با کسر اصله سته بالتحریک و فی بدن الرذ و فوی
بالیم و الواو آورده سیبویه و فوی بردفا و عاده و او در فم اصله فوه و هر کلمه که در نسبت محذوفش باز آید صریحا
فتحدهند نحو جر جی و سموی بفتح الراء و الیم در جهله حج با کسر و اسم اصله سمو مشتبه چنانکه گذشت مگر در مضاعف
که بعد و محذوف عیش ساکن آید نحو ربی بشد الباء الموحدة در رب تخفیف الباء اصله رب بالتشدید و این مذہب
جمهورست و الی هذا مذہب سیبویه و در السام اما اخفش عین را در لفظ کیکه اصلا ساکن است عند الرذ نیز ساکن دارد
و در نحو اخت و بنت حذف تا و در کلمه باصل است یعنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند و بعضی آن نامی تانیث
آورد چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند و کلمه را باصلش رد کنند نحو اخوی و بنوی در اخت بالضم و الا فوه
بالتحریک و بنت با کسر اصله بنوة محرکه و ذیوی و کیوی در ذیت و کیت بالفتح اصله ذیبه و کتیبه اما بنویس تانی
تانیث را چونکه بعضی حرف اصل است در نسبت حذف کنند فیقول اخعی و بنیتی و ذیبتی و کیتی و اما کتیبه
که در اصل بنوی بر وزن فعلی با کسر است در نسبت کیتی آید یعنی بفتح الف تانیث و نیز رواست که واد گردد و نحو
رکتوی و گاهی قبل واد الف افزاید نحو کلتا و می چنانکه در جمعی و این نزدیک جمهورست اما سیبویه بکتوی گویند
بفتح لام و حذف تا و الف و واد و اخفش کتوی بسکون اللام علی الاصل و جمع را در نسبت رد و سموی در نسبت

[illegible]

شواذ انساب

و گاهی بجایش دارند چنانکه در بعضی است نیست که بعضی از اسامی نسبت بر خلاف قیاس منقول است نحو
 راسی بالکسر و راس بالفتح و تمارتی بالفتح و در تمارت بالکسر نام شهری و دهری بالضم مردسن در دهر فتح
 و اما الدهری الذی یقول یقدم البیض فهو بالفتح علی القیاس و شمل بالضم در شمل بالفتح زمین نرم و غلوی
 بالضم در عالیته آنکه فون نجد است تا زمین تمامه در جل بیان بخذت یک یا در زیادت الف عوض آن قبل لام اصله
 یعنی و همچنین است شام و گاهی بسبیل قلت یانی و شامی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای میشود و این ضعیف است
 و افعی بالتحریک در افعی بضمین و خری و خراسی در خراسان و رازی در ری و ثوب جارئی یعنی منسوب
 بسوی حیره بالکسر و این شاذ است رجل حمیری علی الاصل و حمار مدنی باشد و در رجل مدنی بر قیاس رجل مروزی
 شاذ است و در غیر آن مروی بر اصل و کساء کعبجانی و انجانی فتحی با در پر و منسوب بسوی منبج بکسر با نام جای
 و گاهی یای میشود و برای مبالغه در اسامی ابعاض جسد بعد آنکه آن اسم را بر وزن فعال بالضم بنا کنند یا در آخرش
 الف و نون بیفزایند نیز لاجتکاد دلالت کند بر عظمت آن عضو نحو انانی و فحاذی آنکه انف و فحذو عظیم
 بود و الحیانی و شمرانی آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس و گاهی در حروف و صنایع
 فعال بالتشدید بجای منسوب آید نحو رجل زجاج و سناک و خباز و قرار و عطار و بقات و جز آن فاعل
 برای صاحب آن چیز نحو رجل طاعم و کاس و فعل کسر المعین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لباس
 و هذا کله موقوف علی السماع فلا یصل الی صاحب الف کتة فکاه و علی هذا القیاس
 باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف در آن چهار فصل است
 فصل اول در حروف زوائد

فعال

بدانکه حروفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از آنها نیاید و حروف نهایت مسؤل است قیل ان
 المبرو سال المازنی عنهما فقال (شعر) هویت الهمان فشیئین + وقد کنت قدما هویت الهمان + فقال
 انما سالک من حروف الزیادة و انت تشد فی الشعر فقال قدما هویتک مرتین + قد جمع ابن حروف منها
 نیفا علی عشرين ترکیبا حکما و غیر محلی قال و احسنها لفظا و معنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات
 عن اسمها + فقالت ولم یخجل امان + و تسبیل + اما زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق باشد یا برای
 غیر الحاق اختصاصی بحرف مذکور ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون شکل و علم و گاهی از غیر حروف
 چون قره و درم و سیم و صم و قطع و جز آن و زیادت حروف مذکور بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای افاد
 معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائد است و گاهی برای عوض مثل های زوائد و گاهی برای مد صوت
 مثل الف کتاب گاهی برای الحاق مثل داو کوثر و گاهی برای مکان تلفظ مثل حمزه وصل و گاهی برای تکریر و

طریق معرفت
اصول

مثل الف قبضه‌ی و طریق که منبر زواید از اصول و بین آنهاست سه است اول اشتقاق که دلیل اصل است
هم بود و ان انشای عقلی از عقلی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در لفظ و زیادت در معنی کلمه من عظیم و جانج
من جزئیات و من ضرب و نژاد من نژاد و این را اشتقاق اصغر نامند و هذا الذی ما نحن فی
ابا اشتقاق کبر که قائلش ابو الفتح نحوی است نه دیگری عقد ترکیب کلمه بود بهر ترکیبی که باشد برای معنی ۴۸
مثل قول و قلو و ولق و دقل و لوق بمعنی خفت و سرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت است
خرج کلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدیر اصالت حرف زیادت آن سوم غلبه زیادت یعنی وقوع حرفی از حروف
زوائد در جای که اکثر محل زیادت آن بود اما اشتقاق اقوی دلائل و اقدم آنهاست ای و تیکه عدم نظیر و غلبه زیادت
معارض اشتقاق بود حکم با اشتقاق است و پس و لهذا غلبه فعل بود زیادت نون قبل عین از عسکلان بالتحریک
نه فعل با صالت نون اگر چه مقتضای عدم نظیر است همچنین شئال بحضرة فعال باشد زیادت همزه قبل لام و فیه لغات
شامل بتقدیم همزه و شمل محرکه و جز آن و عشن فعلن از عشن بالتحریک + و فرسن کز مخرج فعلن از فرسن بالفتح +
و یلغن کقمر فعلن از بلاغت زیادت نون بعد لام + و حطاط بالضم فاعل زیادت الف و همزه قبل لام از حطاط
+ و دلامس کحطاط فاعل زیادت الف و میم قبل لام از دلامس و و یلغن فاعلیه زیادت نون مثناة
تحتیه بعد لام لمجی عیش ابله ای واس + و یزرس بالکسر فعال زیادت میم و الف قبل لام از یزرس بالفتح و یفعلن
کمراس فاعل زیادت نون قبل عین و الف بعد آن از قصص بالتحریک + و ترکتوت تفعولت زیادت تاء مثناة
نوقیه قبل فاء و و تاء دیگر بعد لام از نرم بالتحریک + و الئد کسفر جل افعل زیادت همزه قبل فاء و نون قبل
عین از لد و یفتتین + و انفعل کجر جل انفعل زیادت همزه و نون قبل فاء از فحل محرکه و معد فعلن بود با صالت
میم و زیادت یکی از دو ال لمجی تعدد ای تشبه بعد بن عدنان نه مفعول زیادت میم اگر چه مقتضای غلبه زیادت است و
میم تعدد اصلی است و وزنش تفعیل نه زائد بر وزن تفعیل که نظیر ندارد اما نحو تسکین و تقدیر شاذ است بر توهم اصالت میم
و همچنین مراحل فاعل بود با صالت میم لمجی ثوب ممر جل ای نقش علی صورة المراحل نه مفاعل و میم ممر جل از نفس کلمه
است بر مفعول کد حرج و الا مفعول بود و این معصوم است + و یغزلی فعلن با صالت میم و زیادت الف لغز لم یغز
خلات الضان نه مفعول + و یثان بالفتح فاعل با صالت نون و زیادت یا و الف از فثن بالتحریک فثان
و اول افعل با صالت و او و زیادت همزه قبل فاء بدلیل اولی و اول که موش و جمع موش آنست فوعل
زیادت و او که موش و جمع آن بر فوعلة بالتاء و فواعل آید مثل جوهر و جوهره و جواهر و اول از و اول و اول
و نزد بعضی از و اول یزک و الا بالفتح بتقدیم و او بر همزه و نزد بعضی از آل یؤل اول بتقدیم همزه بر و او
بر کلمه که محتمل دو اشتقاق باشد حکم بهر دو است اگر چلی و واضح باشد چون از طلی که فعلی بود با صالت همزه زیادت

اشتقاق

تحقیق اول

الف بعد لام و هم فعل باصالت الف و زیادت همزه قبل فا و از جهت وجود کبیره آرط کاکل و را اکتا من
 اذا اكله و اذیم ما و رط کاکل و مری کرمی اذا دینج به + و حیان نام مردی هم فعلان باصالت
 بر و و یا و زیادت نون از حی از جهت عدم انصرافش و هم فعل باصالت نون و زیادت یکی از هر دو یا از حین است
 از جهت انصرافش + و سلبه هم فعله باصالت نون و زیادت تایی فوقانی از سبب است و هو الله و هم فعله
 باصالت تا و زیادت نون قبل عین از سبب معنی السب و گریه یکی که راجع باشد از نیاحت که ملک با تحریک
 که در اصل ملاک بود مفعول باشد یعنی مصدر میم یعنی مفعول از لاک که معنی ارسل و این قول ابو عبیده است مفعول
 بقلب عین از الکو که معنی رسالت و این قول کسانی است و نه فعل باصالت میم و زیادت همزه قبل لام از ملک
 یعنی ملک شدن و این قول ابن کیسان + و موسی الحدید مفعول بود زیادت میم و اصالت الف ایسا رموی
 سر تراشیدن و آن از موقوفات سماعی است در حالت علیت غیر منصرف باشد و در حالت تکمیل منصرف مانند عقب
 و این مذهب بصریان است اما کوفیان فعلی گویندش باصالت میم و زیادت الف از میکان بالتحریک این
 و این مرجع است و اما موسی اسم رجل فقال ابو عمرو بن العلاء هو ایضا مفعول بل علی ذلک انصرافه فی الشکره فعلی
 لا ینصرف علی حال و قال الکسائی هو فعلی فیمنع ان یکون الفه للاحاق بمخذب والاوجب ان یمنع صرفه بعد
 التکثیر + و انسان فعلان باکسیر باصالت همزه بلاش بالضم و قیل از این اس و تصغیرش بر اینسان زیادت
 یا بعد سین شاذ است و قیل افغان زیادت همزه و جندف لام بر خلاف قیاس اصلش انسیان بود و بافغان
 از نسیان + و سریره بضم سین و تشدید را کنیزک فراشی فعلیه بود زیادت یای نسبت و یی مأخوذه اما من السره
 بمعنی الخفیة لانها امه تخفی عن الحره و هذا قول ابی بکر ابن السری و اما من السره بمعنی الجماع لانها لذلک الخفیة
 و هذا قول التیمرانی و ضم السین من شواذ النسب که بری فی الذهر و فعلی فی السهل و بعضی فعلیه گویند بضم فاء و کلام
 اول از معنی مذکور و اصلش سروره بود و وزن مفعول که بکسر لام و بعضی فعلیه بکسر عین و اصالت یای دوم و اصل
 سروره یا سروره بود از سر و بالفتح معنی مروت و امانیت کردن و قیل از سره بمعنی بلندی و قیل از سرور و اصلش
 بر تقدیر اخیر سروره باشد بر مفعول بکسر عین + و مؤنیه بفتح میم و ضم همزه فاعله باصالت میم و زیادت داد اند
 مان مؤنیه بالهمزه امی برداشت مؤنیه آزاد یا از مان میون بالواو ای قام بمؤنیه و برین تقدیر همزه مؤنیه
 مبدل از و است چنانکه در اذکر و قیل مفعول بفتح میم و ضم عین از اذن بالفتح تنگ بار و قال الفراهی
 من الاین بالفتح و هو المذهب والشد + و متجینق کخندرس مقد کسر و مخنوق کعصر فوط اگر چه معرب است مفعول
 و مفعول بود زیادت میم و نون قبل فا و زیادت یا و او قبل لام بدیل جقونا بالفتح امی که مؤنیا بالضمینق و
 قال سیبویه ان و ترنما مفعول باصالت میم و زیادت نون قبل عین لقولهم مجنق که عین معرب است و مؤنیه

ملک

انسان

سریره

مؤنیه

و اما هرگاه باشد که متشکک از جهت ندرت و یا تولید آنها چنانکه فرار گفته که آن مولد است نه از کلام است بر اعتدالی
 باشد در سبوت منجبت یا بروزن فاعل و فعل بود زیادت یا دو و قبل لام ثالث کبر و کسب و غیره
 و هذا مختار اکثر یا بروزن فاعل و فعل بود زیادت نون و یا دو و قبل لام ثانی علی ذی سبب الیه البعض + و یا دو
 کبر و صیغه مذکور و آنچه که مماثل آنست اگر چه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو فاعل و فعل
 زیادت نون قبل عین و زیادت نون دوم و یا دو و قبل لام از جن و فاعل و فعل بود زیادت میم قبل غا و نون
 و یا دو و قبل لام از جن و فاعل و فعل بود زیادت میم قبل فا و یا دو و قبل لام ثانی از جن مثلاً لیکن معلما
 بجز احتمالات اربعه مذکوره سابق دیگری میفرودند + و نیز دانستند که چون اکثر ابتدای لفظ جمع بر لفظ واحد
 پس بر احتمالی که محتمل مفروش بود محتمل جمش سیم خواهد بود و لهذا محبان که جمع آن متفق علیه است یا بروزن مفاعل
 و این بر تقدیر اول است یا بروزن فاعل و این بر تقدیر ثانی یا بروزن فاعل یا بروزن فاعل بحدف عین
 کلمه بر غیر قیاس و این بر تقدیر ثالث و رابع + و برین قیاس است منجبت و منجبت در جمع احتمالات مذکور
 و بر تقدیر فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت ثانی نون
 که فاعل بود و این بر تقدیر اصالت همزه است یا فاعل و این بر تقدیر زیادت آن نه فاعل که نیامده + و نون
 سیم الیه که فاعل است نه فاعل که معدوم است بخلاف کسور که فاعل است باصالت نون و زیادت واد فاعل چنانکه
 گذشت اما حکم زیادت نون فاعل با کسر کبر محل و منقار بضم غای محبه و فاکر خضار و تائی فاعل کجفر از جهت سرج
 اخوات آنها بود که فاعل است بضم القاف و منقار بفتح الفاء و فاعل بضم الفاء همچنین همزه انج کسفر جل از جهت
 انج بفتح فاعل و ضم الجیم و اگر بر تقدیر زیادت حرف نیم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم زیادت است
 مثل نون فاعل و منجبت مگر آنکه زیادتش در آن محل نیاید پس اصلی باشد مثل سیم مژ و نخوش معرب مژ و نخوش
 و اگر خروج کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبه زیادت آن حرف بود اکنون مجال غلبه
 زیادت بایشنید تا بطلب توان رسید بدانکه غالب است زیادت حرف تکریر برای الحاق باشد یا غیر آن باشد
 اصول یا زیاده از آن نحو گرم و بمرش و بمرش علی خلاف کما مژ و اخمر و قرود و مژ مژیس کبر تعید و مژ کسفر
 لیکن مکرر یا خنمار و انبوا اما صیغه بکسر الصادین و زلزله و قوتیت من قوتی الدیک و ضوئیت من ضوئاه
 لاصوات الناس و نحو آن رباعی است نه از باب تکریر فا و نه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لیم نه از باب الیه
 البصر نون الکوفون قجوزوه ذک فاعل و فعل عند هم من زل و کذلک مژ مژ من حر امی صوت شد و از دند
 من دم امی ایلک و زاندر دو حرف تکریر حرف ثانی است که منشای حدوث تکرار است اما غلبه اول
 زاندر گوید و سیبویه کی را از آن هر دو اول باشد یا ثانی و نیز دانستند که هر چند زیادت حروف زوایا و غیره

و اینست

الیه
 و
 الیه
 الیه
 الیه

بالتا و تخفیف الفار و الا حریفه زیادتش زیاده باشد چون واو کو اکل نه همزه اش اگرچه فعلان و فعلان و
 همچنین فاعل و فاعلی همه خارج از اوزان اند و اگر زیادت هیچ یک موجب خروج نبود و در کلمه هم شبه اشتقاق با
 هم فاعل و غام مخالف شبه ترجیح دهند یا شبه بالزوم شد و اهلار یا بفک و غام و از اینجا است که یانج و آنج
 هم فاعل و فاعل بود زیادت یا و میم و اصالت جیم و این از جهت وجود کج و عدم یانج و آنج است یقال
 اجت النان اذا تلمبت و هم فاعل باصالت یا و میم و زیادت جیم برای الحاق بجعفر و این از جهت اهلار و فاعل غام
 و اگر شبه دیگر هم موافق فاعل و غام بود ترجیح بفک و غام است و پس چون همزد که فاعل باشد زیادت و ال
 برای الحاق نه فاعل و این سبب بودن همزد و هد بافتح است اما و قتیکه فاعل و غام نبود ترجیح بشبه است اگر باشد
 اگرچه معارض بود آن را وزن اغلب و قبل بوزن اغلب پس متطلب فاعل بود زیادت میم از وجود و طلب و
 عدم مطلب و رنان فعلان زیادت نون از جهت ریم و عدم رمن یقال هم الشی اذا صلحه او اكله و نزد
 بعضی فاعل که این وزن در بابش اغلب است نحو تفلح و تجار و نحو آن و اگر شبه دیگر هم موافق وزن
 اغلب بود ترجیح بوزن اغلب است اگرچه معارض باشد آنرا وزن اقیس و قبل بوزن اقیس پس خوان فاعل
 بود باصالت و او و زیادت نون از جهت هم که اغلب است نه فاعل از حمن که کم است اذان و همچنین مورق
 بفتح المیم و الاز فاعل بود از ورق نه فاعل از مرق اگرچه فاعل اقیس است در مثال و او ی از فاعل بفتح
 و اگر اغلبیت اصلا نباشد هر دو وجه است نحو از حجان بضم همزه و جیم که هم افعلان بود زیادت همزه و اصالت
 و او از رجا و جیم و هم فاعل و باصالت همزه و زیادت و او از اریح الطیب کعلم اذا فاح و اگر شبه اشتقاق در
 هر دو تقدیر بود ترجیح بوزن اغلب است اگر یافته شود پس اتمه فاعله بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که
 اغلب است چون دثبه و قنبه و امرة چنانکه گذشت نه افعله زیادت همزه کسور و اصالت تضعیف که مغلوب است
 اگرچه جمع و جمع هر دو مفقود و الا هر دو وجه بود چون اسطوانه بضم همزه و طاکه هم افعواله است زیادت همزه و
 اصالت نون و هم فاعل و باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو فقدان سطن واسط و همچنین
 شبه که معارض عن خروج است مجوز هر دو امور است پس سنیک بفتح المیم و الیا مثل فاعل بود باصالت میم و زیادت
 یا قبل لام فاعل زیادت میم و اصالت یا از جهت سک و کثرت مفعول اگرچه فاعل و همیک موجود نیست

فصل دوم ابدال

بدانکه ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرفی دیگر نه برای او غام و آن برخلاف اصل است
 و شناخته میشود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قال و قائل است اصلی باشد و الف و همزه قال و
 قائل که فرع و است بدل از آن و همچنین الف و ضارب و واو وجه اصلی بود و یای حلیان مثنای حبل

الترجیح بالفک
 معاضة وزن اغلب
 به شبه را

معاوضة الوزن
 الاقیس للاعلی

و داو صویرب مصغر ضارب و همزه اجوه جمع و ج بدل از حرف اصول خود که الف و اوست و بمعرفت فرع نیز
 حرفش بدل از حرف اصل بطلی از عمل نباشد و از اینجا است که های مثنوی را که مصغرا و فرع و سبت اصلی گویند و همزه
 را که اصل مثنوی است بدل از ان بخلاف داو صویرب که در اصل الف بود و از جهت ضمیمه تصغیر که قبل می است
 بود و بدل شد و همچنین داو و افواه را که جمع تکسیر و فرع هم است اصلی گویند و سیم هم را بدل از ان اصله فوه
 و بمعرفت اغوشش معنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک است در اشتقاق از اصلی واحد پس تایی تراش بدل
 از و اوست بدل دُرث و دُارث و موروث و حُرآن که مشارک تراش است در اشتقاق از وراثت
 و نقلت احتمال تفتیکه حرف ابدال دارد و کثرت لفظ دیگر که ردیف و سبت چون یای مشنه تفتیکه تعالی که بدل
 از یای موحده ثعالب است بدل قلت تعالی و کثرت ثعالب جمع ثعلب و لزوم بنای مجهول بر تقدیر
 اصالت حرف بدل چنانکه گویی های عراق و طای مطبر بدل از همزه اراق و تایی اصتبر است و الا لازم
 که بفعل و انقطع باشد و آن بنای غیر معروف است بدین است و جوه معرفت اما حرفش چهارده است
 الهمزة والالف والياء والواو والتاء والهميم والدال والزا والصاد والطاء واللام
 والميم والنون والهاء وقد جمعوا قولک (انجدیة یوم صال زط) و قولک (انصت یوم جد طارک)
 و ایضا قد جمعوا فی قولک (منض یودیه الطانج) هذا بنو البشور + اما سیرانی یازده گوید (اجد طویة
 منها) بخلاف حرف از ان زا صاد لام و خفش دوازده قد جمعوا المزیدی (طال یوم النجدیة) بخلاف
 و حرف زا صاد و ابن الکک مبحث (طویت داما) باسقاطش حرف جیم زا صاد لام نون
 یا و بعضی سیزده (راستخده یوم طال) باسقاط صاد و ز و زیادت سین مطه و بعضی پانزده (راستخده یوم
 صال زط) زیادت سین فقط و آن بدل از شین آید نحو السدة و رعل مسدودة و الاصل الشدة و رعل مشدودة
 بالمعجمة و از نا نحو تنجد السدة بخلاف بعضی سبت و یک (انصت یوم جد طارک) زیادت سبت حرف یعنی
 (قار) بدل از تایی مشنه نحو جدت در جدت بالتحریک قام زید ثم عمر و در قام زید ثم عمر و اظفار در اظفار علی
 فعال بالضم کرا هبت طعام (وقاف) از کان نحو قشقت و وقفت در کشقت تایی از لیت و و کنته بالضم
 اثباته مطیر + همچنین کان را بطریق شد و ذکا بی بقات بدل کنند نحو عزیزی کج در عربی فتح ای خالص و
 گاهی بنای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما عَصِیکَا + و طالما عَصِیتَا الیکَا + و الاصل طالما عصیت
 و یحتمل ان کیوان رضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت الیک (و شین) از کان نحو حرفش در حرکت و
 ازین سبیل کشش بنی اسد و سیم نحو طهرش در طهر کبیر الکات (ورار) از لام نحو ذره در ذخلة (وعین) از
 همزه نحو اشد عن محمد ارسول الله در اشد الله محمد رسول الله و این ابدال را چون که در لغت بنی سیم است

عنقه تنیم گویند (دباء) از نیم نحو با اسک دریا سنگ حکاه ابوعلی عن الامصی (دباء) از فا نحو فرغ در فرغ
جمع فرغ بالفتح جانی بردن آمدن آب از دلو میان چوبای سردلو و شمار الدار در فناء الدار بالکسر و از ذال معجمه نحو
در الجاذی آنکه با طراف انگشتان استاده باشد و خجوه در جذوه باره از آتش + و نیز گاهی بیل حرف سین که لام
کلمه بود تضعیف آرند در آخر یعنی لاش را حذف کنند و همین را شد و نحو آب رخ و یه و دم بشد الباء و الحاء و الدال
و المیم و الاصل ابو و اخو و یدی و دمنو + و نیز بعضی ضاده و ذال معجمه را هم از حروف ابدال گویند یعنی ضاده از لام نحو
جضد در جلد بالفتح و ذال از ثای شلته نحو تکذم در تکثم ای ابطا بالجواب و این در غایت قلت است چنانکه ابدال
میان حاد و عین مملتین نحو رنج در رنج بالضم و ضعیج در ضعیج بالفتح و ثاب فتن سب و میان خا و عین معجمتین نحو اخن در
اخن آنکه در بینی سخن گوید و غطر در خطر بالفتح دم زدن شتر و قتیکه است بود اما حروف ششوه پس همزه بدل از بیخ
حروف آید و اوالف یا عین یا قیاسا از واد و الف و یا چنانکه در بحث اعلال مذکور شد و سماعا از واد نحو اُحد
و اُناه و اُشمار در وُحد و وُناه و وُشمار و انشد ابوعلی (ع) احب الموقدین الی موی بمر واد موقدین
و موسی و کذا قرئی فی الشاذة بالسوق و الاعناق و از الف نحو عالم و نادر در عالم و نادر و نیز گاهی همزه مبدله را
بهمت ضروره حرکت سهم دهند کافی قوله (ع) لقد یجبت شوق المشتیق + بالکسر همزه فی المشتاق و و اُتیه و شابه
بفتح همزه در و اُتیه و شابه و از نا نحو شمه در شمه بالکسر از عجمه اُبَاب نجر در عباب بحر بالضم و نزا در نزاع و از نا نحو ناز در ناز
و شار در شله اسم جنس و الواحد شاة اصلا شوهته بالتحریک و آل رایت و ریل رایت و آل در ایل بدلیل ایل
و قال الکسائی و یونس ان اصل آل اول بالتحریک و تصغیر اول الف بدل از چهار همزه و او یا نون سون قیا
از هر چهار چون آمن و قال و یلع و رایت زید و سماعا از واد چون یا جل در یوجل و از یا چون یا اس در یاس
و از واد چون طائی در طیی کسید و قتیکه منسوب گردد و یا بدل از حرف آید همزه الف و او نون با
ثابین عین جیم قیاسا از همزه و الف و واد چون ایمان و محارب و میزان و سماعا از همزه نحو
قریت و تو ضیت اصله قرأت و تو ضات و از الف نحو جلی و قفا در جلی و از واد نحو صبیة بالکسر جمع
صبی و الاصل صبوة و صیم اصله صوم جمع صائم من الصوم و نیا جمع نائم من النوم و از نون نحو انیسان و
ایاسین و اناسین و اناسی و ظرابی در اناسین و ظرابین جمع انسان و ظربان و قیل اناسی
جمع انسی بالکسر و الیه الشدة للوحدة و ظرابی جمع ظرب بالکسر و از یا چون الشحالی و الارانی در شحالب جمع
شعل و ارانی جمع ازب و از نا نحو الثالی در ثالث قال (شعر) قد مر یوکان و هذا الثالی + و انت بالجران
لا ثالی + و از سین و عین نحو النجاشی و السادی در النجاش و السادی و نحو صفادی در صفادی جمع صفدر
بالکسر و قرئی در قرع قال ابن الاعرابی قال بعض شتمی الاکل من القری ما یفنی و از جیم نحو شیره و شیره در شجرة

الهمزة

الالف

الیا

و شجره و منه بای و منه بای تشدید یا در صبح و صبح و نیز کثیر است بدلت یا سماعا از حرف اخیر از و مثل که
 دوش ساکن یا از سه که اوش مدغم در ثانی است نحو املت الکتاب اصله املت و قبل لغتان بالاستقلال
 و املت اصله استمت ای اقدت و حیت اصله است و قصیت الاظفار اصله قصیت من التقصیة
 و تقصی البازمی اصله تقصص من التقصص و تقی فی تظن من الظن و یاج کجوار اصله دیا یاج جمع و یجوج و
 جار و دیت فی دیت ای در حبت و صفت اصله صفت ای قلت لصة صنة و تدیدی فی تدیدی
 و لادربیک فی لادربیک و نیز کثیر است بدلت یا از و مثل در فعال اسمی بدون تانه در مصدر نحو قیراط و دینار
 و دیاس و دیناج و الاصل قراط و دینار و داس و دیناج بدلیل قرار یط و دکانیر و دکانیس و دبانج و جابه اهلوا
 آخر یواط فی اهلوا و دینار و داس و دیناج بدلیل قرار یط و دکانیر و دکانیس و دبانج و جابه اهلوا
 فیضی و ایما بعشی فیضی + و قال الاخر (شعر) یا لیتما انما شالت لئانها + رانیا الی جنبه ایما الی نادر +
 و او بدل از سه شراید همزه الف یا قیاسا از هر سه چون اومین و صویرت و موهر و سماعا از یا
 چون نمون من المنکر اصله نمونی بالفتح و فتوا اصله فتوی جمع فتی و مفتوا اصله مفتوی و مفتوا اصله مفتوی و امر مفتوی
 علیه اصله مقصودی و القیاس معنی کرمی و تا از شش و او یا با صاد سین عا قیاسا از او و یا نیکه فانی
 افتعال است چون انقذ و انسر و سماعا از او چون توج اصله وقع کجوه من الموضع و تجاه اصله جاه
 و تقوی اصله و قوی و تری اصله و تری و تقویر اصله و تقویر معنی الوقار و تکلم بالظن اصله و کلمه
 و تکلم و انجبه اصله او کبه و ضرب حتی انکاه اصله او کاه ای القاه علی هیاه المتکلی و کذا الو بیت من الوعد
 مثل فعله فقال الزجاج تقول تعده کتعد و قال الاخش و عدة و هو القیاس و از یا چون است اصله استی ثم
 استنوا از یا چون ذعالت اصله ذعالب جمع ذعلبة بالکسر کناره پارچه زهاد چون نصت و نصوت و نصت و نصت و
 لصوص جمع آن و از سین چون طشت در طس و اکیات در انکاس جمع کیت کسید و ناک در ناس قال (شعر) یا قاتل
 الله بنی السعلات + عمرو بن مسعود بشر الرانات + و از ط نحو فسطاط و فسطاط و جیم بدل یای مشد و آید فقط
 در حالت وقف چون علی در علی و عشی در عشی قال (شعر) خللی عونیف و ابوعلی + المطعمان اللحم بالفتح
 و این مطردست و گاهی بدل یای مخفف آید در وقت نحو غلام و دارج و هزار راج و هو معج و جیح و یج و فرج
 در غلامی و داری و راعی و معی و جیتی و بی و فرقی قال (شعر) لا نهم ان کنت قبلت جیح + فلا يزال
 شایع یا نیکج + افریقا یزنی و فرج + امی یا نیک بی و قوله یزنی و فرج امی یحرک و فرقی در بیان
 من الشعر علی الاذین و گاهی در غیر وقف هم بدل شود مشد و باشد چون ایل اصله ایل یا مخفف چون حتی اذا
 ما سجت و اسجا اصله اسیت و سیا و قبل ان الیا انقلب الفاف لایما و ال بدل و حرف آید تا ط

الواو

التا

ایحکم

الدال

قیاس از تالی افعال و تشکیک فاعلش زایا ذال محتملین است چون راز و دجر و اذ و ذکر و الاصل از مجز من
 الزجر و اذ و ذکر من الذکر و سماعا از تا نحو ذوق در توج و اجدز در اجز من الجز و اجدع در اجمع و فزد
 و لزد و عد در فز و لذت و عدت و ازط نحو مرید اصله مرید میان ناف و زمار و زایل و دوحرف آید
 سین و صاد مهملین قیاس و تشکیک سین را صاد مذکور ساکن قبل دال مهمله باشد نحو یزد دل و یسدل من السدل و اذ و
 اشد بالضم مع اسد و یزدق اصله یصدق و فزدی اصله یضدی و قد یضارع بالصاد و الراء قصیر بین بین لاصدا
 خالصة و لا زاء امریه بمحرکه کانت و ساکنه نحو صدق و یصدق و یجوز مضارعة الزاء فی الجیم و الشین المعجمة الساکنین قبل
 الدال المعجمة نحو اجدز و اشدق و از سین که قبل را یا جیم یا قاف است نحو زراط در سراط و زرت فی رست من اگر و
 و زرب فهو زارب اصله ریب و زارب و جزوت اصله حست من الحوس و زقر اصله سقر و این لغت کلب است اما در
 غیر کلب سین مخرک رازا نسا زند و صاد بدل از سین مهمله آید قیاسا جاززا و تشکیک سین قبل غایا غین محتملین یا طای مهمله
 یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر و مخرمنه در مخرمه و صغب بالفتح در سغب و بصطه در بطة بالفتح یا بفصل
 یک حرف تا سه چون صلح الشاة اصله سلخ و اصبح اصله صبغ و صراط اصله سراط و مصالیق اصله سالیق و یجین
 مصالیح در سالیح و طابدل در حشر آید تا دال قیاسا از و از تالی افعال و تشکیک فاعلش از حروف مطبقة باشد نحو طرب
 و اضطرب در اضطرب و اشترب من الصبر و الضرب و سماعا از تا نحو فحطت اصله فحست من الفحص و از دال نحو انطاط
 در انطاط و وسطان در میدان و لام بدل حشر آید ضاد فون را سماعا از ضاد نحو الطبع اصله ضبع و انون
 نحو ائیتلک اصله ائیتلک مصغرا فاعلان بالضم جمع ائیتل و از را نحو ضاع اصله شاع بالفتح و هو الاصل و میم بدل
 چهار حرف آید فون باللام و او قیاسا از فون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو غیر و
 سمیع بصیر و سماعا از فون غیر مذکور چون بکام اصله بکاء و محفل در حفل و طامه الله علی الخیر در طامه الله و قبل ها
 لغتان مستقتان و از با چون بکات مخر در بکات بخر بالفتح و ما زلت را تدا اصله را تبا من رب رب تو با ای ثبت از لام
 تعریف در لغت علی نحو لیس من امیر انصیام فی السفر و از و و از و در لفظ فم فخط و تشکیک مقصوع الاضافة باشد چون
 فم اصله فوه و فون بدل حشر آید و او لام سماعا از و او چون صنعانی در صنعای منسوب بصناعین و
 بهرانی در بهراوی منسوب بسوی بهرا نام قبیله یحییین است روحانی منسوب بسوی روحاء نام شهری و قبل النون فی بدل
 من الهزاة و الاول هو الاصح لانه لا مقارنة بین للمهمزة و النون بخلاف النون و الواو فانها متقاربان و از لام نحو نعن اصله
 نعل و از اول دو مثل که نه نم بود در لغت عبد القیس نحو نرنز و انجاص در نرنز و انجاص و کذا حفظ فی خط قاله ابو حلا
 المعری و یا بدل چهار حرف آید همزة الف یا تا سماعا از همزة افعال چون برقت اصله ارقت و برخت الدابة
 اصله ارخت ثم ارق و حث ای رد و ثما الی المراح و بهزت الثوب اصله اترت من النیر بالکسر و هو علم الثوب و بهزته اصله

الزاء

الصاد

الطاء

اللام

المیم

النون

الهمزة

از دته من الرود واز همزه ضمیر منصوب منفصل نحو بیا که ضربت اصله بیا که ضربت و قرنی بیا که نعبه و بیا که نستعین
وقال (شعر) و بیا که والامر الذی ان ترا حبت + موارد + ضاقت علیک المصادره + واز همزه ان مشبه بابل
نحو لنگ قائم اصله لانگ قائم واز همزه استفهام نحو بیز منطلق اصله ازید منطلق و از الذی اصله اذا الذی قال
(شعر) و انت صواحبنا فقلن هذا الذی + منع الموده غیر ناو جفانا + واز همزه ان شرطیه در علی نحو من فعلت فعلت اصله
ان فعلت فعلت و میا زید فی ایا زید و بها و الله اصله اما و الله للتنبیه و یا بهنا معنی بهن و این مختص بید است اصله
یا بهنا و علی فعال و او در طرف بعد الف زائد واقع شد همزه بدل گردید و همزه بها + و الله الف ما استفهامیه بهنا
و بهلا اسم فعل در وقف نزد بعض چنانکه از بای تحتانی هدی یقال من و بهنه و صیده و بهنه و از تخی تانیت در وقف نحو خمره اصله خمره

فصل سوم در قلب

بر آنکه قلب عبارت است از آنکه سحر را از جاییش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عسر با وجود کثرت وقوع موقوف است
اما خلیل در نحو جله قیاسی گوید و حرفش همزه و او و یاست در اکثر و گاه بسبیل قلب در غیر آن نیز آید نحو عملی در
لکرمی و امضی در امضی و اگر بف در اکثر و زبر و ج در زبر و ج و قلب بیشتر بتقدیم حرف آخر بر متلو آن آید
نحو داعی و شواعی و ادوایی در داعی و شواعی و ادوایی و گاهی بتقدیم عین بر فا نحو جله در روجه بتقدیم
لام بر فا نحو اشیار در شیار و بناخیر فا از لام نحو خادی در و خاد و بتقدیم متلو آخر بر عین نحو طامن در طامن
و آن شناخته میشود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی بمصدر اگر مقلوب فعل مانند آست و مفرد اگر جمع پس
بما یکنار بر وزن فاعل است اصله نای یئای بسبیل نای یفتح و تقدیم همزه بر یکنار بمصدر است و آبار
اعفال اصله آبار بر بیل بر یکنار بر تقدیم بر همزه که مفرد است و همچنین قسی فلیع اصله قوس بر بیل قوس طوای
افعال اصله اوائل بر بیل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک است در اشتقاق چون جله بر وزن فاعل
اصله وجه بر بیل وجه و موجه و وجه و توجه و توجه که مشتق از وجه است و الحاد می بردن عایف اصله و آید
بر بیل و حید و توجه و توجه که مشتق از وحدت است و قسی اصله قوس جمع قوس بر بیل قوس و قوس و
استقوس که ماخوذ از قوس است سوم قلبت مقلوب و کثرت مقلوب منه با آنکه اصل هر دو یکی باشند چنانکه گویند از
که کم آید مقلوب است که بیشتر آید یعنی آهوان سپید جمع بر نم با کسب آرام بر وزن افعال است و همچنین آید
بر وزن افعال مقلوب آید و جمع دار و امضی بر وزن افعال مقلوب امضی و اگر بف بر وزن افعال مقلوب
اکثر و در عملی مقلوب لکرمی چهارم صحت مقلوب یعنی با وجود علت تعلیل در آن نه در مقلوب منه که موافق است
الا در تقدیم و تاخیر بعض حروف بعض نحو ایس بیای میسور بعد همزه مفتوح بر وزن عفل مقلوب شش همزه مکسور بعد
یای مفتوح پنجم منع صرف کلمه بی علت آن یعنی اگر در آن کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت منع

ممنوع الصرف باشد چون پیش از اصله شیء علی فعله بالفتح و المد و آن اسم جمع شیء است پس همزه را که لام
کلمه است قبل فاعله و از اشیا شد بروزن افعل و این از مذهب سبیل و سیبویه است بخلاف آنکه جمع شیء بود بروزن افعل
کبیت و انبیا و چنانکه مذهب کسانی است چه درین صورت منع صرف بی علتش للذم می آید و آن معدوم است بخلاف
آنکه افعل باشد بحذف لام اصله اشیا علی افعل جمع شیء علی فعل کبیر و این را چنانکه مذهب فرار است چرا که
تصغیرش بر اشیا و جمش بر اشیا یا صحرای موی قول اول و ضعف بر دو قول اخیر است چنانچه افعل
برفعالی جمع نشود و تصغیر جمع تکثیر بدون رد و مفر دیش جائز نیست بخلاف اسم جمع که بلفظه آید چنانکه گذشت ششم بادای
ترک قلب بسوی جمع و همزه یعنی ترک اعتبار قلب مودی بسوی اجتماع دو همزه باشد چون جاء بروزن فال اصله جاء
من جار کبیر من باع همزه بر یا مقدم شد و با علل قاض چنانچه و این وجه نزد ظلیل است بخلاف سیبویه و دیگر نحاة که
چون اجتماع دو همزه جانی مکرره گویند که زائل نشود بدین وجه قائل نیستند اینست و وجه معرفت اما هرگاه وجهی که موجب
قلب باشد نباشد بر و اصل بود مانند جذب جذب کند اقالو اقول الجوه سری جذبت الشی مثل جذبت منقلب سب

فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازاله حرف است بر سه قسم است اول اعلالی و آن حذف حرف علت باشد بقاعده
مطروحه مانند بعد و عدة و این تا حذف نشود مگر آنکه وای باز اندخو و عدد و قوله عد الامر الذی وعد و اشاد و کما
مرو قال الفرار یجوز حذفها لاجل الاضافه کما فی المثال و قال خالد بن کلثوم عدی جمع عدوة یعنی الناحیه امی غلفوک
نوامی الامر الذی وعد و او مانند قاض و جز آن چنانکه گذشت دوم تریمی که حذف حرف علت است نه علت
چون اب و لغ و عدد و حم و هن و این واسم علی مذهب العبرین وید و دوم و نحو آن سوم حذف غیر مذکور آن
حذف یکی از دو تایی مضارع معلوم است از باب تفعّل و تفاعل و تفعّل و تفاعل بطریقین جواز مطرد و نحو تفاعل و تفاعل
و ترخیص و نحو زب و جز آن بخلاف مجهول که حذفش موجب کس است و حذف حرف اول از دو شل هرگاه دوم
با اتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد و آن بودن پنج است اول باز ازاله حرکت از مثل اول اگر قبلی متحرک است نحو ظلمت
و کنت یفتح الفاء و اللام و الاصل ظلمت کسر العین من الظلول و کنت بضم العین من اللبابة و درین صورت حذف
مثل اول نقل حرکتش بماقبل بعد از ازاله حرکت ماقبل هم رواست فیقال ظلمت کسر الفاء و کنت بضم اللام و همچنین مضارع
نحو یخطفن اصله یخطفن رواه الفرار دوم نقل حرکتش بماقبل اگر قبل مثل اول ساکن بود نحو احسنت یفتح الفاء و اصله
احسنت بسکون الفاء فتح السین الاولی من الاعتساف و قرین با کسر در اقرین امر از قرین یقرین مانند ضرب
یضرب و یفتح از قرین کعلم یعلم اصله اقرین و مکن است که اول امر از و قار باشد و اصلش او قرن مانند عدن که
در اصل از عدن بوده و دوم از قار یقار کخاف یخاف و این حذف با آنکه در ماضی شائع و کثیر الوقوع است سماعی

کیفیت تثنی من و جمع مثل ضرب اوست من سفرجل مثل عثکبوت زیرا که عثکبوت رباعی مزید و سفرجل خماسی است
 بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از استغفر و در مثل عثکبوت غفر آید و کذا لایق الی کیفیت تثنی من ضرب
 مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب میضرب متحد در اصول است بخلاف آنکه
 مخالف باشد مثل علم که درست است نحو ضرب کبیر الزرار و همچنین روان بود نزد جمعی بنای فرعی که از کلام
 نبود اگر چه باخذ و اصل هر دو موجود و عمل باشد فلا یقال کیفیت تثنی من ضرب مثل دخیج و ذریرج و ذریرج و ذریرج
 الی لفاظ التي لا تتصل منه اما جمهور نظریه تکریم تعلم رواه درست دارند و همچنین است بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام
 عرب نبود نزد سیویس پس از ضرب مانند جابلینوس که از کلاب عرب نیست روان بود یعنی بر مذکب سیویس بخلاف خفش
 که بحسب ادراک اقتدار متعلم رواه دارد و یقول خمار یثوب علی فاعیل یقول و ابوعلی گوید یفزیایی و یثوبنی در فرع
 اگر چه قاعده اش نباشد آنچه در اصل افزوده و افتاده باشد قیاسا و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست جمهور
 در فرع حذف کنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما آنچه در اصل زائد است در فرع نیز زائد کنند و قیاسا نباشد یا باشد
 و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قسی بنا کنند عثول آید بقلب و
 زیادت و او یعنی چون اصل که قسی است در اصل قوس بود و فرع نیز لام را بجای عین بود عثول شد و هرگاه
 مبنی علیه وسعت زوائد بمنزله ندارد زوائد ترک کنند چون غفر مثل جفع از استغفر یعنی بجذف میم و سین و تا که
 زائد است و چون در فرع علت بدل وادغام معدوم باشد بدل وادغام در آن مستنع بود و قاف چون کرم مثل
 مذ از کرم و فاعیل بکسر یا از فیل باشد او اکل بکسر همزه وصلش او اول بود و او دوم در اصل از جهت وقوع الف عطف
 میان دو شتر علت همزه بدل شد و این در فاعیل که فرع است موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند محوی
 بنا کنند مضر بنی آید بدون حذف می می موحده و یکی از در این بنی بضم میم فتح ضاد و کسر رای میشود چه محوی در اصل
 مخفی بود چون بای نسبت آوردند بای آخر را که خاس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین بای زائد را بعد بای
 اصلی را بود بدل کردند محوی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور است ابوعلی
 بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگر چه علتش ندارد برخلاف اصل فیلون مضر بنی بجذف الباء الموحدة و احدی الزان
 و همچنین در مثل عده الزان ضرب آید مانند وعد نزد جمهور و بر بجهت فای کلمه زیادت تا نزد ابوعلی و دیگران
 و از دعایمانند اسم دعو آید بکسر الدال و همما و اثبات الواو و مانند غده و نحو بالفتح و اثبات الواو یعنی هرگاه
 تغییر در اصل نه بر قیاس است در فرع تغییری نمهند و این نزد جمهور و ابوعلی است اما کسانیکه قیاس شرط کنند از دع
 و نحو گویند یعنی بجذف لام و اسکان فادخال همزه وصل و همچنین از اولی کجور درانند اسم الی یعنی باقی قاف
 که لام کلمه است و نزد بعضی اصل بجذف قاف و اسکان همزه که فاست و ادخال همزه وصل بعده همزه ثانی را که فای کلمه است

[illegible]

این فن را از دستش ناکزیرست بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف بجاییه که سواد کلم عبارت از است
 بدو نوع است اول بیست و دو حرف است ب ت ث ج ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ
 ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت
 بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون بطل و فصل و جزآن دوم هفت حرفست ر ا د ذ
 ر ز و که گاهی با خود با در کتابت اتصال نه پذیرد چون زاء و ذو و و جزآن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول
 با قبل یکی ازین حرفها پیوسته در آید متصل گردد فقط نه باشد اگر چه از قسم اول باشد چون قول و قال و نیز چون
 اکثر حروف باعتبار صورت مشابه میگردند نقاط را از جهت رفع التباس از این موضوع و معین ساختن تاسو حیب امتیاز
 فیما بین باشد و از اینجا است که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف باعتبار مذکور بر سه نوع است
 اول یازده حرف است ب ت ث ج ح خ ذ ز ش ض ط غ که در همه حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است
 و بدون وی از هم شکل خود ممتازنی چون ج رب و ح رب و ت اب و ب اب و جزآن و از اینجا است که چون از اینجا
 یک نقطه پس است بعضی مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و سب که بطین در اینانهای آنست منقوط کنند دوم
 چهار حرف است ف ق ن ی که وصلاً نقطه ملتبس بدگر و منقوط بنقطه است نحو فقر و فقر و فقر و فقر و غیره در
 حالت انفصال چون اضر و اضر و عثمان و قوی و همچنین در حالت انفصال نیز اگر بصورت انفرادی خود
 محتاج بنقطه نیست چون ضی و عش و حس و طبی سوم هفت حرف است ر اک ل م ه و ه که گاهی
 در حالت وصل و در حالت فصل بدگر ملتبس نگردد و شکل وضعی خود از دیگران ممتاز باشد و گاهی محتاج بنقطه بود
 چون سأل و قال و کلم و ملک و نحو آن اما تمایز میان اینیه کلم باعتبار وضع حرکات و سکونات و در
 و شدست چون بحل بالتحریک شتر و بحل بالضم جماعت و قل بضم قاف و سکون لام امرست از قول و
 قل بفتح قاف و تقدیر لام ماضی از قلت و آمن کفر ج از امن بفتح ضد خوف و آمن گارم از ایمان
 و خط در اصطلاح عبارت از آنست که صورت لفظ را بجز حروف بجاییه اش نگارند پس بر اسمیکه سسی و کشش هر دو قابل
 کتابت است ر قش بطن اراد و قائل است مثلاً لو قال شخص لاجد اکتب شعر ایس لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود
 (شعر) قفا نیک بمن ذکر ای حبیب و منزله + برسط اللوی بین الدخول فحول + نویسد اگر مراد اسم بود
 همچنین اگر گوید اکتب بیسم عین فار را ر خیم عین فار را نوشته شود اگر مراد اسم است و اگر مراد سسی است
 کتبه قش مرکه جعفرست مفردة ج ع ف و القیاس به عهده و اگر سسی قابل کتابت نبود پس در اسم
 کتابت قش کتابت اسم وی کفایت کند نحو زید و عمر و جزآن و نحو یاسین و طابا کتبه یاسین و طابا کتبه
 اگر اسم حرف بجای بود و گاهی تخیفاً بصورت سسی نیز نویسد برخلاف اصل نحو کتبه ب و القیاس کل خیم با و همچنین

تخفیف است بقلب یا با دغام در حکم اول است یعنی در کتابت نیاید اگر چه با مر غیر مستقل متصل گردد و در هر موزه که بعد
 مده بصورتش دافع شود در کتابت در نیاید اگر حذفش موجب بس نبود نحو قرآون و مستزودن و رؤوس و مؤننه و
 سائل و آووم و ملت خطا در قرآون و مستزودن و رؤوس و مؤننه و سائل و آووم و ملت خطا و مؤننه
 لیکن از اینجا که فعل اجتماع دو یا کمتر از ثقل دو و او و دو و الف است در نحو کینیم و مستزین هر دو و جاست یعنی اثبات
 و حذف بخلاف نحو قرآ او یقرآ ان علی صیغه التثنية که حذفش موجب بس نشی بمفرد و مجمع مونث است و بخلاف
 نحو مستزین نشی که بعد موزه مده نیست و هم حذف موجب بس مجمع است و بخلاف نحو ردائی و حنائی که موزه
 بصورت مده نیست نه با هو المختار را یا بعضی موزه را که بعدش مده بصورت و سیت نیز نویسند و این کم است

کتابه الالف

هر الف آخر کلمه که رابع یا زائد از است در کتابت بصورت یا آید مبدل باشد یا غیر مبدل چنانکه الف ثالث
 بدل از یا چون غطی و از تنفی و المستغنی و اغنی و المستثنی و جلی و تمقری و قبعثری و فنی و رخی و رمی لیکن هرگاه که
 ثانی یا ضمیر منصوب یا مجرور بعد الف مذکور آید الف بصورت خود باشد نحو اعطاء و اکتفاء و مرفضاک و مستغفا و انشاء
 و مستثناه و جمله و تمقریه و قبعثره و فتاة و رجاه و رها و حران و شذر احدنما و احدنن بالیاء و القیاس احدنما
 و احدنن بالالف و همچنین بصورت خود آید الف رابع یا زائد مذکور که بعد یا افتد در غیر علم فعل باشد یا غیر فعل نحو انشاء و مستغفا و
 یحیا و صدایا بخلاف نحو غطی که علم است و الف ثالث غیر مذکور در هر حال بر صورت خود باشد خود دعا و دعاه و عصا و عصاه و دوا
 و دواه مگر آنکه کلمه بر وزن فعل یا فاعل باشد یعنی بنم الفاء و کسر یا فتح العین نزد کوفیان نحو العالی و الرضی و الف نحو صلوة و
 و زکوة و حیلة و ربو و جزآن که ممال بود است در کتابت بصورت و او آید اگر مثنی و مضاف نبود نحو مشکوة و الا بصورت
 الف نحو صلاکین و زکاتین و صلاکاتی و زکاتاتی و بعضی جمیع الفات را ثالث باشد یا زائد بدل از یا باشد یا بصورت الف ثانی
 و ما ذلک الا لیسیر الکتاب اولانه القیاس و هر الف که بصورت یاست چون نمون باشد کتبش بحسب قیاس مبدل مطلقا
 بصورت یاست چون هزار حمی و رایت حمی و مررت حمی و هو المختار و بحسب قیاس از فی مطلقا بصورت الف ثانی
 رجا و رایت رجا و مررت رجا و سبویه در حالت نصب بر صورت الف نگارند و در غیر نصب بر صورت یا چون هزار حمی
 و مررت حمی و رایت حمی اما معرفت آنکه الف در اصل او بوده یا غیر و او به تشبیه حاصل شود نحو ریحان و عقیان
 تشبیه حمی و عصا و رمیا و غزوة تشبیه حمی و غزا و مجمع نحو فکیات و فتوات جمع فتاة اصلها فشیة و فتاة اصلها فتوة
 و برة و نوح نحو رمیة و غزوة بالفتح و الکسر و باتصال ضمیر فاعل متحرک نحو رمین و غزون و بمضارع نحو رمی
 و یغزون و به بودن و او فای کلمه یا عین آن نحو دخی و شوی لان ما فاده او علیه و او فقیل جدا ان کیون لامه
 و او و و گاهی با بال و ترک آن نیز یعنی الف مجهول الاصل اگر امل پذیرد و اصلش یاست و گرنه و او و لیکن الف لای
 با آنکه امل پذیرد یا نویسد از جهت کلمه نیر و کلمه یک و الف کلام بر و آید یعنی بصورت الف بدان جهت که در کتابت

بصرف اصل الف

حُب بلفظ داخل خود و می تعب یا کأن مثقله و مخففه خود و یکان لیس لهم بصرو و یکان لا یصلح الکافرون و لکن باما
 غرضش اینست تا تسع چون اربعمائة و خمسمائة و ستتمائة و ثمانمائة و تسعمائة پوشیده نخواهد بود که آنچه
 از رسوم خود و آداب کتابت که مذکور شد از وضع و اشیاع و اشیاع استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر قهر سافت و تحسین
 تکلیف بطرز انتصار در مریز برای بعضی از کلمات وضعی فسر داده و اند اگر چه درین باب هر کس را طریقی نبیند
 خاص است شما صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته و برای ملبد (د) و برای قیلة (ه) و برای کج (ج)
 و در بعضی نسخ برای کج (ج) و صاحب صراح در تعین ابواب شش گانه برای نصر یغفر (ع) فاضله (د) و برای
 ضرب یغرب (ع) فاکه و برای یغ (ع) کاف. و برای فتح یفتح (ع) یغما و برای گرم یگرم
 (ع) یغما و برای یغ یغیب (ع) کسر هاء و علی هذا القیاس لیکن آنچه از ان میان قوم متعارف و
 در کتب شائع است آنست که تم برای تعالی نویسد و هم برای علیه اسلام و ره برای رحمه الله
 یا رمة الله علیه و ره برای رضی الله عنه و سلم برای صلی الله علیه و آله و سلم و این اختصار مذموم
 و ممنوع است و مط برای مطلوب و مقدر برای مقصود و یتم برای یقال و ایضا برای ایضا و هم برای
 ممنوع و گاهی برای مسلم هم آرند و امتیازش بحسب قرینه مقام است و نظ برای ظاہر و ج برای
 چینه و بعد برای باطل و ج برای محال و لایم برای ناسلم و هم برای یغنی و ش برای شارح و هم برای بدخلف
 و لک برای کذلک و آه و باغ برای الی آخره

الحمد لله که کتابه البیان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل جلیل ذوالبائع الوسیع فی العلوم العربیة و الفنون
 فی الفنون الادبیة مولانا الشیخ عبد الرحیم الصفی فوری بخواه اسد جنان الجنان و افاض علیه شایسته الرحمة و الفنون
 در مطبع شعله طور واقع بلدة کانپور و فوق الطبع گزید و بحسن اهتمام شیخ عبد الله پور
 کانپور رسیده و کان ذلک فی شهر ذی القعدة المنسکة
 فی شهر سنه ست و ثمانین و الف و مائتین من هجرة
 خیر الانبیاء رسول الثقلین محمد نالایم الامین الیه
 نبأ و آدم بین المین و الطین صلی الله علیه و آله
 الخیر و الصالحین

فهرست کتاب مسائل البسمية في التواضع النحوية

١٠٥	فصل في المعرفة والتميز	٦٤	عائل النصب	٢٤	وجوب النصب	٢	ذكر واضع ووجه تسميه
١٠٨	فصل في العدد	٤٠	الحروف الجازمة	٢٥	وجوب الرفع	٣	تعريف الاسم وعلامات
١١٠	فصل في المذكر والمؤنث	٤٢	الاسم العائل في الاسم	٢٦	التحذير	٤	تعريف الفعل وعلامات
١١٢	الفعل	٤٣	كم	٢٧	تمييز	٥	تعريف الحروف
١١٤	افعال التعجب	٤٤	اسماء افعال	٢٨	مفعول مطلق	٦	تعريف الكلام ووجوه تقسيمها
١١٥	افعال غير متصرف	٤٥	الاسم العائل في الفعل	٢٩	مفعول فيه	٧	المعرب
١١٨	المتعبدى الى اثنى عشر	٤٦	افعال الناقصة	٣٠	مفعول له	٨	الاعراب
١١٩	الحرف	٤٧	افعال المقاربة	٣١	مفعول معه	٩	غير المنصرف
١٢٠	حروف العطف	٤٨	افعال المدح والذم	٣٢	الحال	١٠	تقسيم العال
١٢١	حروف التنبيه	٤٩	افعال القلوب	٣٣	تقديم الحال	١١	تعريف المبتدأ وتقسيمه
١٢٢	حروف الايجاب	٥٠	باب التواضع	٣٤	اسم فاعل	١٢	تقديم المبتدأ
١٢٣	حرف التثنية	٥١	التاكيد	٣٥	اسم مفعول	١٣	حذف المبتدأ او الخبر
١٢٤	حروف الزيادة	٥٢	النعته	٣٦	الصفة المشبهة	١٤	العال الفاعل
١٢٥	حروف التفسير	٥٣	السبيل	٣٧	اسم تفضيل	١٥	الفاعل
١٢٦	حروف المصدر	٥٤	حذف البيان	٣٨	المصدر	١٦	ذكر موضع تقديم الفاعل واخيه
١٢٧	حروف التخييض	٥٥	العطف بالحروف	٣٩	المضاف	١٧	التنازع
١٢٨	حرف التثنية	٥٦	السبيل	٤٠	اسم تمام	١٨	مفعول المسمى فاعله
١٢٩	حروف الاستفهام	٥٧	المضمر	٤١	عائل سماعي	١٩	بحث مفعول به
١٣٠	حروف الشرط	٥٨	اسماء الاشارة	٤٢	الحروف الجارة	٢٠	المنادى
١٣١	حرف الردع	٥٩	الموصولات	٤٣	النواصب	٢١	فصل في التواضع
١٣٢	التنوين	٦٠	الاخبار بالذم	٤٤	المستثنى	٢٢	التزئيم
١٣٣	نون التاكيد	٦١	اسماء الافعال	٤٥	الحروف المشبهة بالفعل	٢٣	فصل في المندوب
١٣٤	حرف الانكار	٦٢	الاصوات	٤٦	اولا	٢٤	باب الاشتغال
١٣٥	حرف التذكير	٦٣	المركبات	٤٧	لا التي تنفي الجنس	٢٥	اختيار الرفع
١٣٦	حرف الوقف	٦٤	الكنايات	٤٨	لات	٢٦	اختيار النصب
١٣٧	تمام شد	٦٥	الظروف الجاهات	٤٩	حروف عائل فعل	٢٧	النصب والرفع

